

بخش نخست
پیدایش ایران

قوم ایرانی

ما وقتی از «قوم» سخن می‌گوئیم یک زندگی دور و درازی در یک سرزمین مشخصی را در ذهنمان مجسم می‌کنیم که در یک سفر طولانی چندین هزار ساله تاریخی داستانهای شگفت از تحولات و فرازها و نشیبها و افت و خیزها و کامیابیها و ناکامیهای گونه‌گونی را برای ما باز می‌گوید؛ و علاقه می‌یابیم که این داستانهای شگفت - که چیزی جز سرگذشتهای دیرینه خودمان نیست - را بازخوانی کنیم.

سرزمین آریان

سرزمینی که در تاریخ جهان نام ایران زمین به خود گرفت از زمانهای بسیار دوری زیست‌گاه جماعات متعدد و قبایل پرشماری از قوم بزرگ آریا بود که در سراسر این زمین پهناور پراکنده بودند. این سرزمین از تاجیکستان کنونی شروع می‌شد، زمینهای میان دو رود بزرگ آمودریا و سیردریا (که اکنون در ازبکستان و ترکمنستان واقع‌اند) را در بر می‌گرفت،^۱ بیشینه سرزمین افغانستان کنونی - جز سرزمینهای پختون‌نشین - را شامل می‌شد، مکزگان که اکنون پاره بزرگترش در پاکستان (اس) را شامل می‌شد، ایران کنونی را درمی‌نوردید، در شمال شامل سرزمینهای دو سوی شرقی و غربی دریای مازندران می‌شد و به کوههای قفقاز می‌رسید، در غرب شامل سرزمینهای شرقی و جنوبی دریاچه وان امروزی بود، و سرزمینهای کوهستانی کردستان بزرگ را شامل می‌شد که اکنون پاره‌های اصلیش در کشورهای ترکیه و عراق است.

همه این سرزمینها را «فلات ایران» نامند. ساکنان باستانی این سرزمینها به آنچه ما

۱. ازبکستان کنونی و نیمه جنوبی ترکمنستان کنونی از اواخر سده چهارم هجری به بعد (یعنی سده‌ها پس از ورافتادن شاهنشاهی ساسانی و فتوحات اسلامی) مورد تهاجم جماعات خزننده ترک قرار گرفت، و در اوائل سده پنجم هجری به اشغال ترکان مهاجم درآمد، بومیان ایرانی‌نشین تاراندۀ یا کشته شدند، یا اجباراً ترک‌زبان شدند. آذربایجان و نواحی شرقی دریاچه وان نیز در سده‌های پنجم و ششم هجری مورد تهاجم ترکان قرار گرفت، و تا سده‌های هشتم و نهم هجری جماعات بزرگی از ترکان در آن جاگیر شده بودند.

فلات ایران می‌گوئیم، آن‌گونه که در اوستا آمده است، آیریانه وائی جا می‌گفتند، که معنای لفظیش «جایگاه نشیمن آریان» است و تلفظِ امروزینش می‌شود آریان‌زمین، و ما ایران‌زمین - و به اختصار و خطا، ایران - گوئیم.

در بندهای ۱۳ و ۱۴ میتریشْت (مهریشْت) که کهن‌ترین اثر دینی قوم آریا و مربوط به هزارهٔ دوم پیش از مسیح است تصریح شده که ایزد «میترا» از فراز کوه هرا بُرز (یعنی قلّه دماوند) سرزمینهای آریایی را نگهبانی می‌کند؛ و از چهار رودخانه نام برده شده است که در سرزمینهای آریایی زیر خورشید بالای هرا بُرز در سغد و خوارزم و مرو و هرات و «ایش‌گت» و «پئورت» روان‌اند. یعنی خورشید وقتی در نیمهٔ روز به میانهٔ آسمان می‌رسد بر فراز میانهٔ سرزمینهای آریایی قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، هرا بُرز در وسط سرزمینهای آریایی قرار گرفته است، و سغد و خوارزم و مرو و هرات بخشهای شمالی و شرقی سرزمینهای آریایی است. با این ترتیب، ایران کنونی در هزارهٔ دوم پیش از مسیح بخش غربی و جنوبی سرزمینهای آریایی را تشکیل می‌داده و همهٔ سرزمینهای شرقی دریای مازندران نیز سرزمین نشیمن‌گاه آریان بوده است.

در آغاز کتاب وندیداد آمده که آیریانه وائی جا بهترین سرزمین جهان است، ولی اهورمَزدا سرزمینهای هر قوم دیگر نیز نزد آن قوم دل‌پسند کرده است تا اقوام دیگر چشم طمع به آیریانه وائی جا ندوزند و درصدد تعدی به آریان برنه‌آیند.

در همان بندهای نخستین وندیداد تأکید شده که آیریانه وائی جا تا سرزمینهای شمالی رود ارس گسترده است؛ و اشاره‌ئی نیز به سرمای سخت سرزمینهای آریایی واقع در شمال رود ارس می‌کند.

در همسایگی جنوب غرب قوم بزرگ آریا، در خوزستان امروزی، قومی غیر آریایی جاگیر بودند که در اسناد تاریخی ما با نام قوم خَوُج (مثل خَفَج) نامیده شده‌اند، و اسناد تاریخی بابل و آشور از آنها با نام عیلام (یعنی بالایی‌ها/ مردم سرزمین بالا) یاد کرده‌اند.

در همسایگی غربی قوم آریا در سرزمینهای حوضهٔ رودهای دجله و فرات در نیمهٔ جنوبی عراق کنونی نیز اقوام بومی میان‌رودان می‌زیستند که در جای خود آنها را خواهیم شناخت.

به علت در دست نبودن اسناد مکتوب، ما اطلاع چندانی دربارهٔ تمدن قوم آریا در دوران دور تاریخ نداریم، ولی اشیاء و ساخته‌هائی که در کاوشهای باستان‌شناسی از زیر زمین بیرون آمده است خبر از آن می‌دهد که آنها از زمانهای بسیار دور تاریخ در جماعات

متعدد و پرشماری دارای تمدن یک‌جانشینی در مجتمعات روستایی بوده، تشکیلات حکومتی محدود محلی داشته، و کشاورزی و دام‌پروری بوده‌اند.

از آنچه تا کنون در کاوش‌های باستان‌شناسی به دست آمده است معلوم می‌شود که تمدن قوم آریا در هزارهٔ دوم پیش از مسیح در مقایسه با تمدن‌هایی که در حوضهٔ رودهای کارون و کرخه در خوزستان، و نیز در حوضهٔ رودهای دجله و فرات در عراق کنونی شکل گرفته بود، چندان پیش‌رفته نبوده است. اکنون تمدن حوضهٔ کرخه و کارون را «تمدن عیلام»، و تمدن حوضهٔ دجله و فرات را «تمدن میان‌رودان» می‌نامند.

آنچه قوم آریا را در هزارهٔ دوم پیش از مسیح از دیگر اقوام جهان باستان متمایز می‌سازد آن است که اینها نه باورها و عقاید بت‌پرستانه داشتند و نه نیاپرستانه؛ بل که خدایانشان عموماً ذات‌هایی بودند که ما آنها را «مظاهر آسمانی» می‌نامیم. پیامبر شاه هم نداشتند. مهم‌ترین خدایان قوم آریا خورشید و ماه و اختران و آذرخش و باد بودند. وارثه (فلک) میتر (مهر/ فروغ خورشید)، آناهیته (ناهید/ زهره)، و زهران (بهرام/ مریخ)، خشتریه (تیر/ عطارد)، ایندر (آذرخش/ برق آسمانی)، وایو (نیروی توفان)، گواته (نسیم روح‌پرور)، آتر (آذر/ نور و حرارت)، آگنی (آتش سوزنده) ایزدان گوناگون قوم آریا بودند. همهٔ ایزدان قوم آریا ذات‌هایی آسمانی بودند که در پدیده‌های طبیعی تجلی یافته بودند تا جهان انسانها را به نیروی خویش اداره کنند. هرکدام از این ایزدان بنابر تأثیری که بر طبیعت پیرامون و زندگی انسان داشت مورد ستایش واقع می‌شد. میتر و وارثه مقام نخست را داشتند، چنان‌که در کتاب ریگ‌ودا (کتاب آریان مهاجر به‌هند) معمولاً نام این دو در نیایشها به‌همراه هم می‌آید.

«میتر» در زبان آریایی یک صفت مجرد بود و به‌همان مفهومی به‌کار می‌رفت که اکنون در زبان پارسی به‌کار می‌رود: دوستی، محبت، مهر. از همین صفت مجرد است واژهٔ «مهربان» به‌معنای «پاس‌دار مهر». میتر ایزد روشن‌گر و حیات‌بخش و مهر‌آفرین بود که زندگی و بیداری و حرکت و فعالیت را از او می‌دانستند و بنابر عقیدهٔ آریان همهٔ خوشیها و لذتها از او ناشی می‌شد، همه‌روزه بر جهان می‌تابید و نظارت می‌کرد تا انسان و جانور و گیاه به زندگی ادامه دهند؛ تغییر فصول و آمدن بهار و تابستان و پاییز و زمستان و فعالیت‌های آناهیته برای ریزش باران و جاری شدن رودها و رویش سبزه‌ها و بوته‌ها و درختان و میوه‌ها و آبستن کردن مادگان از او دانسته می‌شد. میتر تجسم مهر عام و مطلق بود. او بر جهان می‌تابید، همه‌جا را روشن می‌کرد، پرتوش به‌همه‌جا می‌رسید، در همه‌جا حضور داشت، و

با گردش روزانه‌اش تداوم زندگی انسان و جانور و گیاه و تغییر فصول و تبدیل چهره طبیعت را باعث می‌شد. تغییراتی که او فرامی‌آورد برای همه موجودات روی زمین و برای همه انسانها بود و شامل همه نیکان و بدان می‌شد. او به هیچ موجودی کینه نداشت و رحمتی بود که شامل همه موجودات می‌شد. در سرودهای باستانی مهر یشت آمده که کسانی که میتر را می‌ستایند اگر کردارشان چون میتر باشد ستایندگان راستین میتر استند، ولی اگر کردارشان چون میتر نباشد ستایندگان دروغین میتر استند، و به جای آن که نیک‌کردار باشند بدی می‌کنند و به جای آن که مهرورز باشند خشم‌آور استند و به جای آن که به پیمانها وفا ورزند پیمان‌شکن‌اند و به جای آن که به موجودات و مردم محبت بورزند کینه‌ورز استند؛ اینها در ظاهر کردارشان ستایش‌گران راستین میتر به نظر می‌رسند ولی قلبشان از راستی و نیکی و عدالت به دور است.^۱

در اینجا میتر با صفتی توصیف شده است که در بر دارندهٔ جمیع فضایل است؛ و کسی که میتر را می‌ستاید باید همچون میتر نمونه‌والای فضایل باشد و از همه رذایل دوری جوید؛ و همان‌گونه که میتر به همه هستی نظر لطف دارد و بر همه می‌تابد و برکات فصول سال را برای همه موجودات فرامی‌آورد، انسان نیز باید که به همه هستی‌ها مهر بورزد و مهرورزش شامل همه کس و همه چیز باشد و امکانات خویش را از هیچ کس و هیچ چیز دریغ ندارد.

«آناهیته» ایزد بارندگی و باروری و رویش و زاینده‌گی بود که به اراده و تدبیرش باران می‌بارید و رودها به جریان می‌افتادند و گیاهان می‌روئیدند و مادگان (زنان و جانوران ماده) آبستن می‌شدند و زندگی انسان و حیوان و گیاه ادامه می‌یافت. رحمت آناهیته نیز شامل همه موجودات زنده می‌شد و به همین سبب ستودنی بود. یعنی آناهیته نیز برای ایرانیان یک ذات مقدس بود که انسان وظیفه داشت خودش را همچون او کند، و همچون او همه کس و همه چیز را دوست داشته باشد و برکاتش به همه کس و همه چیز برسد. معنای ظاهری آناهیته معادل عذراء و معصومه در زبان عربی است ولی مفهومش همچون آنها نیست.

«خشتریه» ایزد نیروبخش بود و فنون رزم و نبرد را یاد می‌داد. او به مردم آموخته بود که جنگ‌افزار بسازند و برای دفاع از خود و افراد جامعه در برابر درندگان تیزچنگالی همچون شیر و پلنگ و ببر و گرگ، و در برابر تجاوزهای دشمنان از آن استفاده کنند. نیز

۱. یشتها، ۱۰/۲۹، ۱۰۴-۱۱۱، ۱۳۷-۱۳۹.

به رهبران یاد می‌داد که چه‌گونه امور جامعه را تنظیم و جامعه را اداره کنند. «آثر» (آذر) ایزدِ حرارت و گرمی‌آفرین بود که در سرمای زمستان خانه را گرم می‌داشت تا انسان از یخ‌زدگی نگیرد، و خانه را از آسیب جانورانِ موزی که ساخته‌ی اهری‌من بودند در امان می‌داشت؛ زیرا هر جا آتش روشن بود جانورانِ موزی جرأت نمی‌کردند که به انسان نزدیک شوند، و این همه از نیروی آذر بود که نیروهای اهری‌منی از آن می‌ترسیدند و به او نزدیک نمی‌شدند؛ بعلاوه، آذر چون که انسان را دوست می‌داشت گوشت جانوران را با حرارتش می‌پخت تا انسان بخورد و لذت ببرد و نیرو بگیرد و تن درست بماند.

«گواته» نسیمِ جهان‌گرد بود که بر (یعنی گرده‌تخم) گیاهان و جانوران را با خودش به همه جا می‌پراکند تا گیاهان و جانوران بارور شوند و زاد و رود کنند؛ همواره می‌وزید و گیاهان و درختان را شاداب می‌داشت تا بار و برد دهند و در خدمت سعادت انسان باشند. ابرها که از دمِ رحمت‌بارِ اهانیه برخاسته بودند را از جاهای دوردست به سرزمینهای آریایی می‌آورد تا باران ببارند و برکت ایجاد کنند. نیز، گواته بسیاری از حشراتِ آزاررسان را از انسانها دور می‌کرد، و گرما را نیز می‌زدود. گواته شادی‌افزا بود، و بوته‌ها و گیاهان و درختان همواره شادمانه در حال نیایش او بودند و در برابر او می‌رقصیدند و سرود می‌خواندند.^۱

«وارنه» ایزدِ تقدیر بود، سرنوشت انسان در این زندگی را او تعیین می‌کرد، و مرگ و میر را نیز او می‌فرستاد و انسانها را برگرفته به عالمِ خودش می‌برد. قلمرو وارنه در جهان اختران در زیر آسمان بود و سراسر فضای بی‌کرانه را در بر می‌گرفت. وارنه معادلِ «چرخ فلک» به همان معنای فلسفی است که در ادبیاتِ فارسی آمده است (و معادلِ «هیون» در زبان انگلیسی است). وصف وارنه در ریگ‌ودای آریان هند به گونه‌ئی آمده است که همچون همتای یک جفت در کنار میتر قرار دارد. با این تعبیر، وارنه و میتر سامان‌دهندگانِ «روزگارِ گذرنده» استند، و این روزگارِ گذرنده در پی‌همی (تعاقب) روز و شب تحقق

۱. در خوردِ یادآوری است که «گوات» که تلفظِ کهن «باد» است تا امروز در زبان بلوچی استعمال می‌شود (یعنی باد را گوات گویند). «قُباد» که تلفظِ عربیِ گوات است نام برخی از شاهان و بزرگان ایران بوده، و نخستین شاهی که در داستانهای تاریخی ما این نام را دارد کاوے گواته (کے گواد) است. تاریخ‌نویسانِ عربی نگارِ دوزبانه ایرانی گوات را قُباد نوشته‌اند و ایرانیانِ مسلمان شده نیز بعدها این تلفظ غلط را به کار بردند.

می‌یابد که آمد و شدشان به‌تدبیر وارونه و میتر است. میتر هستی‌بخش و ایزدِ روز و روشنایی، و وارنه ایزدِ شب و تاریکی و فرمان‌روای مجموعه ستارگان بود. میتر ایزدِ زندگی این جهانی، و وارونه ایزدِ زندگی آن جهانی بود.

بر فراز این ایزدان که جایگاهشان در زیر آسمان بود و گردانندگان امور جهان و انسان بودند، دو آفریدگار وجود داشتند که دو برادر بودند و جایگاهشان فراز آسمان بود. یکی از این دو نامش اهور بود و دیگری دیو. آریان در زمانهای بسیار دوری به این پندار رسیده بودند که همه هستی در میان این دو خدای بزرگ تقسیم شده است. اهور خدای اداره‌کننده امور کلی جهان در روز بود و ذاتش در خورشید تجلی می‌یافت، و دیو خدای اداره‌کننده امور کلی جهان در شب بود و ذاتش در وارنه و ماه و اختران تجلی می‌یافت. ایزدانی که نامشان را آوردیم مجریان اراده این دو خدای بزرگ بودند.

با تشکیل جماعات یک‌جانشین آریایی و پدید آمدن روستاها، جماعات روستایی که به صلح و هم‌زیستی و ثبات و آرامش نیاز داشتند اهور خدای برترشان شد، و دیو بیشتر مورد توجه جماعات شبان‌کاره (رمه‌دار) و متنقل بود. از این زمان صفت‌های نوینی که نیاز جامعه ایجاد می‌کرد به این دو خدا داده شد؛ از جمله آن که دیو خدای قهر و خشم شد، و اهور خدای مهر و پیمان و صلح و هم‌زیستی.

با پیچیده‌تر شدن زندگی جمعی در جوامع روستایی باز هم نیازهای نوینی پدید آمد و همراه با آن صفت‌های نوینی به اهور و دیو داده شد. زمانی هم اهور به تنها خدای جماعات یک‌جانشین تبدیل شد. درباره این رخداد بزرگ در «ریگ‌ودا» به‌گونه آشکاری سخن رفته است و خبر از مسالمت‌جو و صلح‌طلب بودن جماعات یک‌جانشین آریایی می‌دهد. در آنجا گفته شده که پیروان اهور از دیو پیروی نمی‌کنند، جنگجو نیستند، و جنگ‌ابزار ندارند،^۱ و این طبیعت زندگی یک‌جانشینی و کشاورزی است. از نوشته ریگ‌ودا برمی‌آید که آریان پرستنده دیو جنگ‌آور و تجاوزطلب بودند؛ و این طبیعت زندگی قبایل متنقل و رمه‌دار است.

با این رخداد بزرگ تقسیم اهوره و دیوه در میان جماعات بزرگ آریان که در زمانی از اوایل هزاره دوم پم رخ داد آریان به دو بخش متمایز تقسیم شدند: بخشی که یک‌جانشین بودند و اهور خدای برترشان بود، و بخشی که متنقل بودند و دیو خدای برترشان بود. از این زمان، به‌علت تعدیهائی که جماعات متنقل به روستانشینان و

۱. ریگ‌ودا ۸/ سوکتا ۹، بند ۸۵.

ممتلكات و دارایی‌هایشان می‌کردند، و به علت آن که تجاوزهای آنها سبب ناامنی و سلب آرامش از روستانشینان می‌شد، دیو نزد آریان روستانشین به خدای تجاوز و تعدی تبدیل شد و منفور گردید. علتش نیز آن بود که تعدیهای آنها که حمله برای تاراج روستاها بود معمولاً در شب انجام می‌گرفت که زمان حاکمیت دیو بر جهان بود. به بیان دیگر، تعدیهائی که توسط آنها به روستانشینان می‌رفت به اراده دیو انجام می‌گرفت؛ و همین سبب شد که دیو نزد جماعات مسالمت‌جوی روستایی منفور شود. عقیده به ستیز نور و ظلمت (اهور و دیو) از همین زمان وارد پندار آن‌بخش از آریان شد که بعدها قوم ایرانی را تشکیل دادند؛ و چنان که می‌دانیم، این عقیده اساسی‌ترین رکن و پایه دین ایرانی را تشکیل می‌دهد.

خاطره زمان هم‌زیستی مسالمت‌آمیز پیروان آهور و دیو نیز در متون باستانی هندوان باقی مانده است، و در شماری از سروده‌های ریگ‌ودا دیده می‌شود. در مهابهارته (کتاب دیگر آریان هند که در هزاره نخست پیش از مسیح در سرزمین هند تدوین شده) تصریح شده که روزگاری دیو و آهور دو برادر بودند و با هم می‌زیستند، (*) آهور برادر بزرگتر و دیو برادر کوچکتر بود، و بعدها اختلاف یافتند و به جنگ یکدیگر برخاستند.^۱

مهاجرتهای بزرگی که جماعات آریایی در آینده به سوی هند و اناتولی و شرق اروپا داشتند توسط پرستندگان دیو انجام گرفت که شبان‌کاره جنگجو بودند، ولی آهور پرستان که یک‌جانشین بودند در سرزمینهای بومی‌شان - در مناطق مختلف فلات ایران - ماندگار شدند و سرزمینشان به نام خودشان آریان زمین نامیده شد.

مهاجرتهای آریان

بنابر پاره‌ئی مسبات تاریخی و جغرافیایی و تغییر شرایط زیست‌محیطی همچون تغییر درجه حرارت و کاسته شدن درجه ریزش باران و کم شدن موارد گیاهی، در دورانی از

(*) آهور را در تلفظ آریان هندی شده آسور گفته و نوشته‌اند. در لهجه‌های مختلف زبان ایرانی نیز دو حرف «س» و «ه» در موارد بسیاری جانشین یکدیگر می‌شوند. مثالهای این مورد بسیار است: هیت/ هیته- سپت/ سپته (هفت و هفته)، دس- ده (عدد ده)، دسیاو- دهیایو، خروس/ خروه (لفظ خروه هنوز در لارستان باقی است)، جستن- جختن، و جز اینها. همچنین است جانشینی دو حرف «خ» و «ه» در بسیاری از نامها، مثلاً: خور- هور (خورشید)، لخت- کهت، لخت- کهت، خرس- هرس (اشک چشم)، خید- هید (عرق بدن)، خشم- هشم، خواب- هواب، سُرخ- سهر، سرخاب- سهراب، و جز اینها.

۱. مهابهارته ۱۲/ بند ۱۱۸۲.

هزارهٔ دوم پیش از مسیح، شرایط زیستی آریان منطقهٔ شرقی فلات با دشواریهای روبه‌رو شد. با افزوده شدن جمعیت در زمینهایی که به اندازهٔ کافی موارد غذایی برای انسانها و دامها نداشتند میان جماعات آریایی شرق فلات بر سر حفظ یا حصول زمینهای بارورتر درگیریهای بروز کرد و خصومت‌های دامنه‌دار و جنگ‌هایی به راه افتاد. از آنجا که هر دسته از جماعات آریایی دسته‌ئی از ایزدان را می‌پرستیدند که از نظر سلسله مراتب با ایزدان دسته‌جات دیگر تفاوت‌هایی داشتند، و از آنجا که در دنیای کهن پیروزی در جنگ‌ها بدون یآوری ایزدان قابل تصور نبود، جنگ‌های دسته‌جات جماعات آریایی به شکل ستیز میان وابستگان به ایزدان گوناگون درآمد و در نتیجه نوعی خصومت ایزدان وارد پندار آریان شد که به تبع آن هر کدام از دسته‌جات قبایل متخاصم ایزدان حامی خویش را خدایان برحق، و ایزدان حامی دسته‌جات قبایل رقیب را خدایان دشمن پنداشتند و در مراسم عبادی خویش آنها را مورد نفرین قرار دادند. به دنبال این امر، دیو و آهور که پیشترها دو برادر بودند و مقام همسان داشتند به دو خدای متخاصم برای دو بخش متخاصم قبایل آریایی تبدیل شدند؛ یک بخش از جماعات آریایی که تا آن زمان صفت دیو برای خدای برتر خویش به کار می‌بردند و همواره در موارد خطر از او استمداد می‌کردند و به درگاه او نماز می‌بردند، در جنگ‌های قومی نیز از دیویاری جستند تا امکانات زیستی بهتری را برایشان فراهم آورد و انسانهای پیرامون آنها را نابود یا از زمینها اخراج کند و زمینهای آنها را در اختیار اینها قرار دهد. بخشی دیگر از این جماعات برای همین هدف به آهور متوسل شده از او یاری طلبیدند که در برابر تجاوز دشمنان پیروزشان گرداند و دشمنان را از آنها دور کند یا نابود کند.

در نتیجه، ستیزه‌ها و درگیریها جماعات آریایی به گونه‌ئی ستیزه‌ها و درگیریهای میان پرستندگان دو خدای بزرگ آریایی بود که این حامی یک گروه و آن حامی گروه دیگر پنداشته می‌شد. آنها که از دیویاری می‌خواستند با کسانی در نبرد بودند که در مقابل آنها از آهور یاری می‌طلبیدند. پرستندگان دیو - خواه و ناخواه - به آهور به عنوان منشأ بدی و شرارت نگرستند و از دیو طلب کردند که آهور را شکست دهد تا نتواند به دشمنان آنها یاری برساند؛ و چون که پرستندگان آهور همچنان نیرومند و استوار بودند، پرستندگان دیو خشم خویش را متوجه آهور کردند و او را مورد لعن و نفرین قرار دادند؛ و از این زمان آهور نزد آنها به ضد خدا تبدیل شد.

در بخشهایی از سرودهای ریگ‌ودا که هندیان باستان سروده‌اند و بازماندهٔ دوران

ستیزه‌ها و درگیریهای جماعات آریایی شرق فلات است بارها از اهور (با تلفظ آسور) به‌عنوان دشمن نام برده شده که درخور نابود شدن است؛ و از این‌دَر (ایزدِ تندر و آذرخش) که ایزدِ خشم و قهر و سوزندگی و ویران‌گری بوده تقاضا شده است که لشکر اهور را در هم شکنند و اهور پرستان را نابود کند.^۱

این که در آئین ایرانی دَیو دشمن بشریت و خالق شر و بدی و درخور نابود شدن است و طرف‌داری از او به‌کلی برای بشریت ممنوع شده است خاطره‌ئی است که از زمان درگیریهای آریان ماقبل مهاجرت و از هزارهٔ دوم پیش از مسیح در اذهان ایرانیان بازمانده و همراه دیگر باورهای سنتی در درون فلات ایران پراکنده شده است.

در دوره‌هائی از هزارهٔ دوم پیش از مسیح بخشی از پرستندگان دیو راه مهاجرت به جنوب را در پیش گرفته از راه افغانستان کنونی و تنگهٔ خیبر به‌درون شمال و غرب شبه قارهٔ هند خزیدند. این جماعات پس از در هم شکستن مقاومت اقوام شهرنشین و متمدن بومی مناطق پنجاب و شمال‌سند و برهم‌کوفتن آثار تمدنی آنها و ویران کردن شهرهاشان که با کشتار گروههای بشری همراه بود، در مناطقی از شمال و غرب هند جاگیر شدند و بعدها تشکیل یک تمدنی دادند که ما آن را با نام «تمدن هند» می‌شناسیم. خارطهٔ این جنگها و کشتارها و ویرانیها را می‌توان در کتابهای ریگ‌ودا و مهابهارته دید،^۲ که جای سخن از آن در اینجا نیست. در آن سروده‌ها نام آریه بارها و بارها تکرار شده تا تأکید بر ماهیت قومی این مهاجران به‌آن سرزمینها بوده باشد.

بخشهای دیگر از جماعات آریایی با زیر پا گذاشتن ایران کنونی روانهٔ اناتولی و سواحل شام شدند و در آن سرزمینها جاگیر شدند و تمدنهای خیتا و میتانی و آرمینیه (در نیمهٔ شرقی اناتولی) و فینیقیه (در لبنان کنونی) و پلستان (در کرانهٔ مدیترانه‌یی فلسطین) به‌وجود آوردند. یک بخش از این جماعات نیز به‌شبه جزیرهٔ بالکان رسیدند و بعدها تمدن یونان را تشکیل دادند. جماعاتی که به‌یونان رفتند نیز پرستندگان دَیو بودند، که بعدها «دیوس» تلفظ کردند. نام دیوس برای همیشه نزد آنها ماندگار شد.

تاریخ‌نگاران غربی علاقه دارند که مسیر مهاجرت آریانی که به‌اناتولی و کرانهٔ شرقی مدیترانه و نیز سرزمینهای یونان رسیدند را از راه شمال دریای مازندران (دور زدن دریای

۱. مثلاً، ریگ‌ودا ۱/ سوکتا ۱۰۰، بندهای ۶-۸؛ ریگ‌ودا ۵/ سوکتا ۱، بند ۱۳۱؛ ریگ‌ودا ۶/ سوکتا ۴، بند ۲۲؛ ریگ‌ودا ۸/ سوکتا ۹، بند ۸۵؛ ریگ‌ودا ۱۰/ سوکتا ۴، بند ۵۳.

۲. بهارت نامی بوده که آریان مهاجر سرزمین هند داده بوده‌اند، و مها یعنی بزرگ (ما مه گوئیم).

مازندران) و عبور از منطقه قفقاز به سوی جنوب و سپس غرب بدانند، ولی این ایده را خرد نمی‌پذیرد؛ و تصور این که آنها با درنوردیدن شمال ایران کنونی وارد اناتولی شده و از آنجا به سوی سرزمینهای دیگر پراکندند خردپذیر به نظر می‌رسد. جماعات بزرگی که به هزاران و دهها هزار از سرزمین اصلی شان جاگند می‌شوند تا به زمینهای پربارتری نقل مکان کنند امکان ندارد که وارد بیابانهائی شده باشند که در شرق دریای مازندران واقع بوده است، به امید آن که شاید پشت این بیابانها که در آن زمان پایان ناپذیر به نظر می‌رسیده است شاید زمینهای بهتر از زمینهای خودشان وجود داشته باشد. اگر آنها نه از نواحی مرکزی فلات ایران بل که از نواحی شرقی ایران کوچیده باشند، عبورشان از مسیر مرو و گرگان و ری و قزوین و آذربایجان بوده است. آثار شهرهای ویران شده و گاه به آتش کشیده شده که در این مسیر توسط باستان‌شناسان از زیر زمین بیرون کشیده شده است (تپه‌های چندلایه باستانی) می‌تواند یادآور این عبور باشد. جنگهای ایرانیان با لشکریان دیو (پرستندگان دیو) که در اساطیر ما آمده است نیز یادآور دیگری از همین عبور است.

ایرانیان و ایران زمین

آریان یک‌جانشین که آهور خدای برترشان بود در نواحی سُغدیانه و هوارزمیه و باختریه و مرغیانه و هرّیو و درنگیانه و هیرکانیه و رَعَه و آسپه‌دانه و نقاط دیگر (شامل سرزمینهای ازبکستان و تاجیکستان و ترکمنستان و افغانستان و ایران کنونی) جاگیر بودند. اینها تنها بخش از قوم بزرگ آریا بودند که نام قومی خود را برای همیشه حفظ کردند و بر سرزمینهای محل سکونتشان نهادند. نام نژادی آنها آریه بود که بعدها آریه و آریا شد؛ این نام وقتی جمع بسته می‌شد «آریان» بود، که بعدها «ایران» شد.

ایران که تلفظ کنونیش ایران است نام قوم است نه زمین (یعنی آریه‌ها)، و سرزمینشان ایران زمین است؛ یعنی زمین آریه‌ها. ولی در زبان پارسی کنونی - که پس از فتوحات اسلامی شکل گرفته و بسیاری از واژگان و مفاهیم و اصلاحات و عبارتها و نامهای ما را دگرگونه کرده است - سرزمین را «ایران» و مردم سرزمین را «ایرانی» و «ایرانیان» گوئیم.

در دین ایرانی که با گذشت زمان تا اواخر هزاره دوم پیش از مسیح شکل گرفت و بعدها در مجموعه دینی موسوم به اوستا تدوین شد، همه خدایان آریایی از مرتبه خدایی به‌زیر کشیده شدند و هرکدام به یک ایزد تبدیل شد. ایزدان نه خدا بل که کارگزاران

آفریدگار جهان بودند.^۱ آفریدگار جهان نیز صفت «اهورمزدا» گرفت که ذاتی نادیدنی و وصف ناشدنی بود.^۲ لذا میترا نیز که روزگاری خدای برتر بود به یکی از ایزدهای اهورمزدا و آفریده اهورمزدا تبدیل شد. در نخستین عبارات سرود باستانی مهریشت از زبان اهورمزدا این گونه از میترا یاد می‌شود:

آنگاه که من میترا را آفریدم؛ میترا که بر مرغزارها و چراگاههای گسترده حاکم است و ستودنی و نیایش شدنی است همان گونه که من خودم ستودنی و نیایش شدنی‌ام.

دیگرخدایان آریایی نیز، هرکدام در مرتبه‌ئی، به همین گونه ایزدهای اهورمزدا شدند، اهورمزدا تنها آفریدگار و کردگار جهان شناخته شد، ولی ایزدان همواره در نیایشهای فصلی و موسمی مورد ستایش قرار می‌گرفتند.

سرودهای زیبای ستایش ایزدان که ایرانیان باستان سرودند بعدها در کتاب اوستا تدوین شد و برای ما برجا ماند، تا شاهد فرهنگ طبیعت‌ستای ایرانیان باستان باشیم و بنگریم که آفریدگان نیک اهورمزدا در جهان تا چه اندازه نزد ایرانیان ارج و منزلت داشته‌اند.

عقیده به روح انسانی و زندگی پس از مرگ نیز در آینده بخش اصلی باورهای دینی

۱. «ایزد» را شاید بشود به تعبیر امروزی «ملائکه» ترجمه کرد. صفت جمعی ایزدها که «ایزدان» باشد برای همیشه و تا امروز در زبان ایرانی باقی ماند، و چنان که می‌دانیم با مسلمان شدن ایرانیان مفهوم نوینی به خود گرفت و تلفظش نیز به شکل «یزدان» درآمد و بر خدای واحد اطلاق شد همان گونه که اللهم که خطاب به خدایان مکه بوده است در زبان اسلامی خطاب به یک خدای واحد است.

۲. اوستاشناسان غربی و ایرانی برای واژه «مزد» معنائی آورده‌اند، ولی با توجه به آن که این صفت به همراه نام اهوره در ریگ‌ودا چندین جا به شکل «أسورمهت» آمده است، و با توجه به آن که «مژته» در زبان آریان به معنای «بزرگ» بوده (هنوز هم در زبان بلوچی بزرگ را «مزن» و بزرگتر را «مژتر» گویند)، من به این نتیجه رسیده‌ام که صفت «مهست» به معنای «بزرگتر مطلق» که تا کنون در زبان ما مانده است شکل تحول یافته «مزد» و «مژته» بوده باشد. لقب «مهست‌مغان» یا «مزدمغان» تا پس از فتوحات اسلامی در شمال ایران (مشخصاً در منطقه دماوند) برای رهبر بزرگ دینی به کار می‌رفته که به عربی «مصمغان» نوشته‌اند. اگر این تعبیر را بپذیریم، معنای اهورمزدا می‌شود «اهور که بزرگ مطلق است». «اهور» نیز چون که واژه‌ئی بسیار کهن است و نه صفت بل که اسم مجرد است، گرچه در زمانهای دوری برای آریان دارای معنا بوده است اکنون نمی‌توان و نباید برایش معنائی جستجو کرد - درست به مانند الله که از زمان ظهور اسلام به بعد نزد پرستندگان به صورت اسم مجرد در آمده است.

ایرانیان شد. بنابر عقیده آنها، روح انسان پس از مرگ او از کالبد خاکیش رها می‌شد و به عالمِ اختران می‌رفت و به زندگی ادامه می‌داد. این روح را فرّه‌وهر می‌نامیدند. گفته می‌شود که فرّه‌وهرها هر ساله همراه بهار در آغاز ماهی که به نام آنها نام‌گذاری شد (اکنون ماه فروردین) به زمین می‌آمدند و برکات آسمانی را با خود به زمین می‌آوردند؛ و در سیزدهمین روز فروردین به آسمانها برمی‌گشتند. در یکی از آخرین روزهای اسفندماه (ماه مقدس) برای استقبال از فرّه‌وهرها مراسم باشکوهی توسط مردم برگزار می‌شد که با افروختن آتش در آن شب بر فراز بلندیها به قصد روشن نگاه داشتن سطح زمین همراه بود.^۱ سپس در روز سیزده فروردین برای بدرقه فرّه‌وهرها به دشتها می‌رفتند و جشن برپا می‌کردند. ایرانیان در هزاره‌های دور در واحه‌ها^۲ و کنار رودهای درون فلات ایران در تجمعات روستایی بی‌شماری می‌زیستند و به دام‌پروری و کشاورزی اشتغال داشتند. هرکدام از این تجمعات روستایی سرزمین بومی‌شان را بوم‌جگت یا بُن‌جگت (جایگاه پایه‌یی)، و اتحادیه روستایی را دهیاو (یعنی دهستان) می‌نامیدند.^۳ در هر دهیاو تعدادی ویس (دهکده) وجود داشت که ساکنانش تیره‌های یک تهمایه (تخمه، تبار) بودند. هر ویس از شماری مانو (خاندان) تشکیل شده بود و حکم یک خانواده بزرگ را داشت که جمعیتش از یک دودمان و نوادگان یک پدر و مادر بودند و سررشته‌شان به دوران دور تاریخ می‌رسید. رئیس روستا که در حکم پدر خاندان بود ویس پئیته (پدر جماعت)، و هرکدام از اعضای روستا ویس پوهر (پدر جماعت) نامیده می‌شد.^۴ رئیس اتحادیه روستایی متشکل از چند روستای هم‌تبار را دهیاو پئیته می‌گفتند (پدر دهستان). این نامها در آینده که ایران و زبان ایرانی متحول شد به اشکال بن‌گاه و تخمه و ده و دهبد و مان و ویس بد و

۱. این رسم هنوز هم به‌طور قراردادی در یکی از آخرین روزهای سال که چارشنبه سوری نامیده می‌شود و درستش چارشنبه سهران است برگزار می‌شود، ولی دیگر آن شکوه دیرینه را ندارد.
۲. واحه زمینی است که در آن باران می‌باید و آب زیرزمینی دارد و قابل کشاورزی است. ممکن است که رودخانه و آب جاری نیز داشته باشد.
۳. «دهیاو» در سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ به معنای شهرستان (در مفهوم کنونی شامل یک شهر و چندین روستای تابعه) آمده است، و معنای «امیرنشین» را می‌دهد. در تقسیمات کشوری زمان ساسانی دهیاو را «گور» می‌گفته‌اند.
۴. پدر را اکنون نیز در گویش بلوچی پت گویند. گویش بلوچی نزدیکترین گویش به زبان کهن ایرانی است و بسیاری از مفردات آن را در خویشتن حفظ کرده است. پوهر نیز در نویسه کنونی مان تبدیل به «پور» شده است.

ویس پور تلفظ شدند و تا پایان دوران ساسانی به همین اشکال ماندند. با پدید آمدن اتحادیه روستایی که نتیجه گسترش طلبی یک روستای قدرتمند یا ضرورت دفاعی بود، در هر ناحیه یکی از روستاها اهمیت خاصی برای خودش به دست می آورد و در موضع برتر قرار می گرفت. دِهیَاوَ پَئِیتِیِ ها چون که به مانند همه رهبران سیاسی دنیای کهن رهبر دینی نیز بودند به مرور زمان نوعی تقدس بدست آوردند چندان که رهبری سیاسی و دینی در خانواده شان موروثی شد. چون که دین نقش اساسی در زندگی اجتماعی داشت غیب دانی و غیب گویی و تلاش برای رویارویی تَوْهْمی با آسیبهای احتمالی نیروهای طبیعی از ضرورتهای اولیه زندگی در این تجمعات روستایی بود. در هر روستا می بایست که کسی رابط میان مردم روستا و نیروهای تأثیر گذارنده طبیعی می شد، و این امر در روستا برعهده دِهیَاوَ پَئِیتِیِ بود. چون که دِهیَاوَ پَئِیتِیِ بزرگ روستاها بود ضرورتاً از تجربیات بیشتری نسبت به دیگران برخوردار بود و - به توهم مردم - بهتر از دیگران می توانست که با نیروهای تأثیر گذارنده طبیعی رابطه برقرار کند؛ در نتیجه دِهیَاوَ پَئِیتِیِ هم رئیس اتحادیه بود و هم رئیس دین.

دِهیَاوَ پَئِیتِیِ با گذشت زمانها و نسلها از ارج بیشتری برخوردار می شد و هالهائی از تقدس وی را احاطه می کرد و درباره اش افسانه ها ساخته شد. بعدها با پدید آمدن اتحادیه های بزرگ تر روستایی دِهیَاوَ پَئِیتِیِ لقب کاوَمِ به خود گرفت که معادل واژه «امیر» است.

همراه با تشکیل اتحادیه های بزرگ تر روستایی و پیچیده تر شدن شکل زندگی اجتماعی منصبهای دیگری نیز در جامعه پدید آمد که دارندگان آنها از امتیازات خاصی برخوردار بودند؛ اینها به تناسب مناصب دینی و اجتماعی شان گِرِهْمَا، اوسِیج، کَرِپَن نامیده شدند که در کنار کاوَمِ عناصر برتر و ممتاز و تصمیم گیر جامعه را تشکیل می دادند. جز اوستا و ریگ ودا و مهابهارته مرجع دیگری برای شناختن این مناصب در دست نیست. گرهماها متولیان شعائر دینی بودند، زیرا جماعات آریایی هند نیز رهبران دینی را پَرِهْمَا می نامیدند که تلفظ دیگری از گرهما است.^۱ اوسِیج ها در کنار گرهماها متولیان انجام مراسم نیایشهای ویژه و تقدیم قربانیها به ایزدان بودند. به این منصب در ریگ ودا

۱. جانشین شدن «گ» و «ب» در زبان آریایی یک امر معمولی است. در زبان خودمان «گزیدن» و «بُزیدن» و «گستاخ» و «بُستاخ» بهترین مثال برای آن است، و تلفظ دومی هنوز هم در لارستان معمول است.

هندیان (ماندالا ۲، سرود ۲۱) تصریح شده است. کرپن‌ها - ظاهراً - داورهای جامعه بودند که بر امر حل اختلاف نظارت داشتند (قضات).

به‌همراه گذشت زمان و بزرگتر شدن جامعه در هر منطقه بر اهمیت کاوے‌ها و گرهماها و اوسیچ‌ها و کرپن‌ها افزوده می‌شد و آنها در مجموع خود در اتحادیه‌های روستایی ایرانی طبقه صاحب امتیاز را تشکیل دادند.

از آنجا که خوی قدرت‌طلبی و افزون‌خواهی انسان سیری‌پذیر نیست، و بلندپروازی و تلاش برای پیشرفت و رشد لازمه تعالی تمدن بشری است، هرکدام از کاویان در تلاش توسعه قلمرو خویش و دست‌اندازی به مناطق اطراف برمی‌آمدند، و در نتیجه جنگهای خونینی به راه می‌انداختند و با تصرف روستاهای اطراف بر دامنه قلمروهای خودشان می‌افزودند و تشکیل امیرنشینان گسترده می‌دادند. در اثر همین جنگها گروههای بسیاری از جماعات آریایی در درون فلات ایران جا به جا می‌شدند. این وضع که دوره‌ئی از اواخر هزاره دوم پم را در بر گرفت، به دورانی از تاریخ قوم ایرانی مربوط می‌شود که نام «دوران اساطیری» تاریخ ایران به آن داده‌اند، و من نیز آن را با عنوان اساطیر ایرانی مورد بازخوانی قرار می‌دهم.

اساطیر ایرانی (دوران شکل‌گیری جوامع سیاسی در ایران زمین)

همان‌گونه که ما امروز از خودمان می‌پرسیم که از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم، انسان دنیای باستان نیز این پرسش را از خود می‌کرد و به جستجوی پاسخ به آن برمی‌آمد. او همواره از خود می‌پرسید که این جهان پهناور، این خورشید و ماه و ستارگان، این درختان و جنگلها و کوهها و رودها و دریاها را چه کسی ساخته است؟ انسان در چه زمانی آفریده شده و نخستین انسان که آفریده شده چه کسی و در کجا بوده است؟ زن و مرد چه‌گونه پدید آمده‌اند، چه‌گونه افزایش یافته‌اند، و نخستین نقطه روی زمین که انسان در آن به وجود آمده کجا بوده است؟

برای یافتن پاسخ به این پرسشها بود که اساطیر به وجود آمد، و هرکدام از اقوام روی زمین برای خودشان اسطوره‌ئی ساختند، نخستین انسان روی زمین را نیای بزرگ خودشان دانستند، زیست‌گاه خودشان را محور کائنات پنداشتند، خدای خودشان را تنها خدای روی زمین شمردند، و مجموعه آداب و رسوم دینی خودشان را تنها دین خدایی پنداشتند. بر اثر کاوشهای باستان‌شناسی که در سده اخیر انجام گرفته بسیاری از اسطوره‌های

اقوام جهان کشف شده است. نخستین اسطوره‌سازان خاورمیانه سومریان بودند که عمر صدها هزار ساله برای جهان پیش از خودشان قائل بودند و خودشان را محور آفرینش می‌شمردند، و می‌گفتند که نخستین سلطنت و معبد نیز در سرزمین آنها ایجاد شده است. این اسطوره که در هزاره سوم پم ساخته شده و یک بار در هزاره دوم پم و یک بار دیگر در هزاره پم بازنویسی شده است یک سلسله بلندبالا از نامهای شاهان خدازاده را ردیف کرده که از آغاز جهان در سومر سلطنت کردند. نخستین شاه‌خدایان جهان در این اسطوره دوتا بودند که تاج و تخت و ساختمان معبد و اثاث و زیورآلات معبد را از آسمان به شهر «آریدو» آوردند و به دنبال همدیگر جمعاً ۶۴۸۰۰ سال سلطنت کردند. پس از اینها سه شاه‌خدا که یکی از آنها دیموزی بود ۱۰۸ هزار سال در شهر «بادتیرا» سلطنت کردند. سپس یک شاه‌خدا در شهر «لارک» ۲۸۸۰۰ سال سلطنت کرد. پس از او یک شاه‌خدا در شهر سپار ۲۱۰۰۰ سال سلطنت کرد. پس از او یک شاه‌خدا در شوروباک ۱۸۶۰۰ سال سلطنت کرد. پس از آن توفان باران بار خشم‌آلوده از آسمان آمد و جهان را ویران کرد.^۱ پس از توفان و وقتی آنها فروکش کرد و زمین پدیدار شد دیگر باره سلطنت از آسمان پائین آمد و در شهر «کیش» (همسایگی جنوب غرب بغداد کنونی) ۲۲ شاه‌خدا، به دنبال یکدیگر، هر کدام حدود ۱۰۰۰ سال، سلطنت کردند. اینها همه‌شان خدازادگانی بودند که آمده بودند تا جهان را اداره کنند و معبد را به وسیله مؤمنین و خداپرستان آباد بدارند؛ و همه مردم جهان مکلف بودند که اینها و پدران اینها و معبد اینها را بندگی کنند، زیرا اینها فرزندان حقیقی خدایان آسمانی بودند.

یک اسطوره مکتوب زنده که اسرائیلیان باستان ساخته‌اند و امروز در میان مسلمین و یهودان و مسیحیان وجود دارد اسطوره پیدایش قوم عبری - از اقوام سامی - است که یادگار دوران دیرینه است و در زمان هخامنشی توسط انبیای یهود به نوشته درآمده است. این اسطوره نخستین انسان را آدم نامیده و او را نخستین پدر بشر دانسته است. بنابر این اسطوره، این نخستین انسان روی زمین در حوالی ۳۵۰۰ سال پیش از مسیح در همان سرزمینی آفریده شد که اقوام سامی در سده ششم پم می‌زیستند. این انسان از نخستین

۱. این همان داستانی است که اسرائیلیان در زمان هخامنشی در میان رودان شنیدند و وقتی تورات را می‌نوشتند داستانش را به گونه‌ئی که ما اکنون می‌شناسیم (طوفان نوح) در کتابشان آوردند، و آن را چنان بازسازی کردند که انگار در زمان یکی از نیاکان آنها که نوح نام داشته و به درخواست او از خدای آسمانی رخ داده بوده است.

لحظهٔ آفرینش به همین شکل و هیأت کنونی بود و سخن می‌گفت و برخی از علوم و صنایع را می‌دانست. یعنی نخستین انسان، در اساطیر سامی، در لحظهٔ آفرینش خویش یک بشر کامل خردمند ابرازساز بود. در این اسطوره، هرچه بشر بر روی این کرهٔ خاکی وجود داشتند از فرزندان این انسان نخستین به وجود آمده بودند؛ و همهٔ پیامبران برگزیدهٔ خدا که برای ادارهٔ جهان فرستاده شده بودند از قوم عبری (اسرائیلی) بودند و در یک سلسله‌نسب به این «آدم» می‌رسیدند؛ یعنی یک سلسله از این فرزندان که نیاگان قوم اسرائیل بودند، پشت اندرپشت، برای رهبری مردم جهان آفریده شده بودند و تقدسی خاص داشتند و خدای آسمان به آنها وظائف ویژه‌ئی محول کرده بود و آنها را در این راه همواره یاری می‌کرد و همواره با آنها سخن می‌گفت و احکامی را برای ادارهٔ جامعه به آنها تحویل می‌داد. دیگران هرچه بودند و هر جا بودند توابع و مطیعان بالقوهٔ اینها شمرده می‌شدند.

در تورات (کتاب آفرینش / سفر پیدایش) گفته شده که خدا ابتدا آسمان را برای نشیمن خودش ساخت، سپس زمین و خورشید و ماه را ساخت، آن‌گاه آدم و زنش را آفرید و در زمینی به نام عدن در باغی سرسبز اسکان داد. سپس برای آن‌که زمینهای جهان را آبیاری کند چهار رودخانه در جهان به راه انداخت، که یکی رود فیشون است در زمین حویله، دیگری جیحون است در کوش، سومی دجله و چهارمی فرات است. آن‌گاه خدا همهٔ جانوران و پرندگان روی زمین را آفرید، و در همان هنگام «آدم» به امر خدا نامهای جانوران و پرندگان را تعیین کرد. سپس آدم با زنش در آمیخت و زن حامله شد و دو پسر زائید که یکی نامش هابیل و دیگری قائن بود. او دو دختر نیز زائید. این دو برادر بزرگ شدند، و هابیل را قائن کشت و خودش در شرق باغستان عدن به زندگی ادامه داد، و با زنش در آمیخت و پسری به نام خنوخ از این زن به دنیا آمد. زن آدم (مادر قائن زنده و هابیل مرده) پسر دیگری زائید که نامش را شیث نهاد، و شیث برگزیدهٔ خدا بود. از تخمهٔ شیث انسانهای بسیاری پدید آمدند.

و - با برگرفتن یک اسطورهٔ سومری بابلی - گفتند که دختران آدمها بسیار زیبا بودند. خدا نیز پسران بسیاری داشت که در آسمان می‌زیستند. پسران خدا این دختران را از آن بالا دیدند و عاشقشان شدند و بر زمین آمده با آنها در آمیختند، و از این آمیزش پسرانی به دنیا آمدند که شاهان روی زمین شدند و دارای روح خدا بودند همه‌شان شاهانی نام‌ور گشتند (همان شاه‌خدایان و خدازادگان سومر و بابل که انبیای اسرائیلی افسانه‌شان را شنیده بودند و به این شکل درهم‌برهم در کتابشان بازنویسی کردند).

و با برگرفتن یک اسطوره دیگر سومری بابلی، گفتند که یکی از نوادگان آدم نامش نوح بود و گزیده خدا برای رهبری مردم جهان بود. و چون مردم روی زمین تباه کاری کردند خدا تصمیم گرفت که نسل بشر را براندازد؛ و به نوح گفت که افراد خانواده خودت را بردار و یک کشتی بساز و آنان را سوار کشتی کن و از هر جانور و پرندۀ یک نر و یک ماده در آن سوار کن که من به زودی دنیا را به زیر آب خواهم برد. پس از آن باران سیل وار باریدن گرفت و همه دنیا را منهدم و کلیه مردم روی زمین و همه جانوران را نابود کرد. نوح با سه پسرش سام و حام و یافث و زنانشان و جانورانی که در کشتی بودند (یک جفت از هر کدام از موجودات زنده روی زمین) زنده ماندند.

و گفته شده که سه پسر نوح در آینده زاد و رود کردند و نوادگانشان بسیار شدند و تشکیل جماعات بشری در روی زمین دادند، و هر کدام از نژادهای بزرگ روی زمین از تبار یکی از این سه پسر نوح بوده‌اند: جومر و ماجوج و مادای (آریان گومری و سکایی و مادی) پسران یافث بودند. مصریان و کلدانیان و شامیان از تبار حام بودند. حام دارای چند پسر شد و یکی شان کوش بود که پسرش نمرود جبار بود (کلدانیان نیمه جنوب عراق کنونی)؛^۱ دیگر مصرایم (مردم مصر) و دیگری کنعان (مردم شام) بود. از پسران سام نیز یکی عیلام (قوم خوزی) بود، و دیگری آشور (قوم آشوری) و نیز آرام (قوم آرامی) و چند پسر دیگر.

در دنباله افسانه تورات - که انبیای اسرائیل از اساطیر بابلی برگرفته و به نام خودشان مصادره کردند - می‌خوانیم که ابتدا همه مردم جهان در شهر بابل (در میان رودان) می‌زیستند، و بر آن شدند که کاخی بزرگ برای خودشان بسازند. خدا بر زمین نگریست و با خود گفت که اگر کار بر این منوال به پیش رود هیچ چیزی جلوگیری اینها نخواهد بود؛ پس بهتر است که اینها را پراکنده و زبانهایشان را گونه‌گون کنم تا نتوانند که با هم تفاهم کنند. و چنین شد که در سرزمین بابل زبانهای مردم پدید آمد و هر قومی دارای زبانی شد که برای دیگران نامفهوم بود، و در میان مردم اختلاف افتاد و قومها در جهان پراکنده شدند و هر قومی در زمینی جاگیر شد و کشورها پدید آمد.

و گفته شده که یکی از نوادگان سام نامش ابراهیم بود و در سرزمین گلدۀ (در بیابان

۱. نمرود نام یکی از کهن‌ترین امیرنشیان سومری در سرزمین گلدۀ بوده. قبیله عبری نیز از همین سرزمین بوده که در نیمه‌های هزاره دوم پیش از مسیح به بیابانهای شمال عربستان و سپس نواحی رود اردن هجرت کرده و نام «عبرایم» (قبیله آن سوی رود) گرفته است.

حوالی نجف کنونی) می‌زیست. خدا به او گفت که از این زمین بیرون شو و به زمینی برو که من به تو نشان خواهم داد، و چنان خواهم کرد که فرزندان و نوادگان تو بهترین مردم روی زمین باشند و همهٔ تقدسها از آن ایشان شود و در همه جا مردم به آنها درود فرستند، و هر که با آنها دشمنی کند من با آنها دشمنی ورزم. ابراهیم به راهنمایی خدایش به زمین کنعانیان (کنارهٔ رود اردن کنونی) رفت، و خدا آن زمین را به ابراهیم بخشید تا برای همیشه از آن نوادگان او شود. ولی چندی بعد در آن زمین خشک‌سالی افتاد و ابراهیم به مصر (بیابان فلسطین کنونی که تابع مصر بود) رفت. اما به سببی او را از مصر بیرون کردند، و او به کنعان برگشت و در کنعان جاگیر شد و برای خدایش عبادت‌گاه ساخت. این همان سرزمینی بود که در آینده سرزمین نوادگان ابراهیم (سرزمین اسرائیلیان) شد و اسرائیلیان در سده‌های بعدی با تسخیر اورشلیم که شهری از آن کنعانیان بود نخستین دولت اسرائیلی را در آن سرزمین تشکیل دادند و معبد سلیمان که اکنون بیت‌المقدس (خانهٔ تقدس یافته) نام دارد در آن سرزمین و در اورشلیم ساخته شد.

این بود اسطورهٔ تشکیل جوامع بشری در تورات که توسط انبیای اسرائیلی ساخته شده بود. عربهای مکه و مدینه نیز در پایان دوران ساسانی برای خودشان اساطیری دربارهٔ آفرینش داشتند که وارد اسلام شد. مسعودی به نقل از عبدالله ابن عباس (عموزادهٔ پیامبر) و دیگران چنین نوشته است:

نخستین چیزی که الله آفرید آب بود، و عرش الله (تخت نشیمن‌گاه الله) بر روی آب نهاده بود. سپس از آب دودی برانگیخت و این دود به هوا رفت و آسمان شد، و آسمان را شکافت و هفت آسمان ساخت. آسمان زیرین از زمرد سبز بود، آسمان دوم از سیم سپید، آسمان سوم از یاقوت سرخ، آسمان چهارم از مروارید سپید، آسمان پنجم از زر سرخ، آسمان ششم از یاقوت زرد، و آسمان هفتم از نور بود. سپس آبی که پائین بود خشک شد و زمین از آن به وجود آمد که یک زمین بود و آن‌گاه آن را شکافت و هفت زمین ساخت، و زمین را بر پشت نهنگ نهاد، نهنگ در آب بود، آب بر روی پشته‌ئی بود، پشته بر دوش فرشته‌ئی نهاده شده بود، و فرشته بر روی سنگی ایستاده بود. سپس نهنگ لرزید و در زمین زلزله افتاد، و خدا کوهها را بر زمین فروکرد تا زمین آرام بگیرد. زیر عرش خدا (تخت‌گاه خدا که در آسمان هفتم است) دریائی است که روزی موجودات زنده از آن برآید، و هرگاه خدا اراده کند به این دریا وحی می‌فرستد و آسمان به آسمان باران می‌بارد تا به جایی برسد که «ابر» نامیده می‌شود، و در آنجا باد به فرمان خدا این آبها را به درون ابر منتقل می‌کند و

ابر این آبها را غربال می‌کند و بر زمین می‌ریزد. پس از آن خدا اراده کرد که آدم را بیافریند.^۱

در قرآن گفته شده که زمین و آسمانها را الله در مدت شش روز آفرید، ابتدا زمین و خورشید و ماه سپس آسمان را ساخت، آن‌گاه پیکره یک مردی را از گل رُس که از زمین برده شده بود در آسمان ساخت، در این پیکره روح دمید، و آدم که نخستین انسان بود به وجود آمد. آدم و همسرش به سبب نافرمانی از الله از آسمان رانده شدند و بر زمین افتادند و در مکه به هم رسیدند. آنها در مکه توالد و تناسل کردند، فرزندانشان از آنجا در نقاط مختلف گیتی پراکنده شدند، در همان مکه بود که نخستین مرکز عبادتِ الله توسط آدم بنا شد.

بنابر این، در اسطوره آفرینش که مردم مکه در پایان دوران ساسانی ساختند مکه محور آفرینش و زاینده جوامع بشری (أُمُّ الْقُرَى) و مرکز تمدن و بُن‌گاهِ اساسی دین و نبوت و نیز خاتمه بخش و تکمیل کننده دین و نبوت بود.

اسطوره مردم مکه و مدینه عامیانه ترین و نامنظم ترین اسطوره در میان همه اسطوره های اقوام جهان است، زیرا برخاسته از یک بینش غیرمنطقی بیابانی مردمی بسیار پرت افتاده از حاشیه های تمدن جهانی بوده است که چیزهایی از این و آن شنیده بوده اند ولی به علت آن که هیچ پیشینه تمدنی و فکری نداشته اند نتوانسته اند که شنیده هایشان را تنظیم کنند، و به جای آن که اسطوره باشد یک مجموعه از افسانه های پراکنده کوتاه و برخاسته از خیالات نامتوازن و شبه پریشان است؛ و به جز آنچه که درباره ساخته شدن کعبه است افسانه های دیگرشان راه به اسطوره نمی برد.

اقوام بابلی و آشوری و مصری و فینیقی و یونانی و هندی و دیگر اقوام نیز هر کدام دارای اساطیری بود که تفسیرگر تخیلی از چه گونگی پدید آمدن هستی و جامعه بشری بود. قوم ایرانی نیز برای پاسخ به پرسشهایی که درباره منشأ آفرینش و چه گونگی پیدایش انسان و جامعه و دین برایشان مطرح می شد به ساختن اسطوره پرداختند.

آن بخش اسطوره که در ارتباط با شکل گیری جوامع بشری است هر چند که بیان گر واقعیتهای تاریخی نیست اما کلیت آنرا نیز ذهن بشر ابتداءً و بدون ارتباط با واقعیتهای تاریخی نساخته است؛ از این رو در هریک از اساطیر جای پائی از رخداد های تاریخی را می توان یافت، ولی به گونه ئی مبهم و نیمه تاریک. نامها و جایهائی که در اساطیر آمده اند

۱. ابوالحسن مسعودی، مروج الذهب (دارالاندلس، بیروت، بی تاریخ)، ۱/ ۳۸-۴۰.

یاد‌های تاریخی‌اند که به‌صورتی مبهم در وجدان جمعی (یاد‌های گنگِ ذهنی) انسان‌ها برجا مانده به‌مرور زمان با تخیلات و آرمان‌های بشری در هم آمیخته به‌شکل اسطوره درآمده‌اند. با این تعبیر می‌توان گفت که اساطیر ایرانی در لابلای بخشی از خود حکایت دورانی از تاریخ قوم ایرانی را نهفته می‌دارد، و این همان دوران شکل‌گیری مجتمعات سیاسی در ایرانِ اواخر هزارهٔ دوم و اوائل هزارهٔ نخست پیش از مسیح است، و عرصه‌اش سرزمین‌های وسیعی از حدود تاجیکستان امروزی در مرور از افغانستان تا سیستان و در مرور از ازبکستان و ترکمنستان امروزی تا شمال و مرکز ایران کنونی را در بر می‌گیرد.

برطبق اساطیر ایرانی - که طی سده‌های متمادی ساخته و پرداخته شده سینه به‌سینه در نواحی گوناگون پراکنده گردید سپس در طول زمان به‌هم پیوند خورد و در زمانی هم منظم شده وارد اوستا شد- نخستین موجودی که آفریدگار به‌هست آورد و هومنه (نیک‌اندیشی/ خرد نیک/ نیت خیر) بود. آن‌گاه پس از آن که آسمان و آب و زمین و گیاهان را ساخت گاؤمرتن (کیومرث) را آفرید.^۱ گاؤمرتن که معنایش «طبیعتِ میرنده» است به‌ارادهٔ خدا از زمین روئید؛ درست همان‌گونه که گیاه روید. سپس چون زندگی گاؤمرتن به‌پایان رسید، از جسم مردهٔ او و از درون زمین دو موجود نرینه و مادینه به‌نام‌های مَشیّه و مَشیانی روئیدند.^۲

این جفتِ نر و ماده در آغاز به‌شکل گیاه بودند و به‌مرور زمان تغییرشکل یافته به‌شکل انسان درآمدند، و آن‌گاه جان در آنها دمیده شد. در اوستا گفته شده که پس از آن اهورمزدا به‌آنها خطاب کرده چنین گفت:

شما انسان‌اید. شما پدر و مادرِ مردم جهان‌اید. من شما را کامل آفریده‌ام تا احکام مرا در جهان به‌اجرا درآورید؛ اندیشهٔ نیک داشته باشید؛ گفتار نیک باشید؛ کردار نیک داشته باشید.^۳

اینها - بنا بر اساطیر ایرانی - نخستین پدر و مادر بشر بودند، و همهٔ مردم روی زمین

۱. بُن‌دهشن، ۱/۲۳-۲۸.

۲. شکل کهن این دو واژه «مَرتیّه» و «مَرتیانی» بوده است. در زبان کهن ایرانی نام‌ها مذکر و مؤنث بوده‌اند؛ نام‌هایی که آخرشان حرکت داشته را با «نی» و نام‌هایی که آخرشان ساکن بوده را با «ی» مؤنث می‌کرده‌اند. یکی از بازمانده‌های این ترکیب در زبان کنونی مان «نازنین» است که تحریف «نازانی» است. «نازان» مذکر است و معنایش فخور.

۳. بن‌دهشن، ۱۵/۲-۷.

از تبارِ اینها هستند. فرزندان اینها نیاگان اقوام گوناگون جهان شدند؛ و یکی از این اقوام که از تخمه هوشنگ بودند قوم ایرانی را تشکیل دادند.^۱

در اسطوره آفرینشِ اقوام سامی که در تورات و قرآن تجلّی یافته است، انسان را خدا در آغاز همچون یک پیکره گلین ساخت آن‌گاه روح در دماغ او دمید و حیات بخشید (روح یعنی باد). یعنی انسان از لحظه صفر به‌همین وضعی بود که اکنون هست. اما در اساطیر ایرانی، موجودی که ما انسان می‌نامیم در ابتدا به‌مانندِ هر موجود زنده‌ئی و همچون گیاه از درون زمین پدید آمد (روئید) و رشد و نمو کرد؛ این موجود که «گاؤمرتن» (طبیعتِ میرا) بود سپس مُرد و از مردنِ او موجوداتی روئیدند که هنوز انسان نبودند و به‌مرور زمان با تغییرشکل یافتن تبدیل به آدمهای حقیقی شدند.

اگر کسی علاقه داشته باشد که همچون ملّایانی بیندیشد که آرزومندانه می‌کوشند تا آیات قرآن را در پرتو دست‌آورد‌های علمی نوین تفسیر کنند، می‌تواند بگوید که آنچه اسطوره ایرانی درباره آفرینش انسان گفته است چندان تفاوتی با نظریات علمی نوین ندارد. ولی البته چنین سخنی جز بیان یک آرزو نیست؛ بیان این آرزو که ایرانیان باستان هم مانند دانش‌مندان امروزمین می‌اندیشیدند. ولی چنین ادعائی شبیه به‌هذیان است؛ زیرا نمی‌توان دست‌آورد‌های علمی را به باورهای اساطیری پیوند زد و پنداشت که شاید بتوان در اسطوره افکار علمی یافت.

منظور آن‌که ایرانیان باستان وقتی می‌خواستند بدانند که انسان چه‌گونه پدید آمده است، به طبیعت و محیط نگریستند و متوجه شدند که موجودات زنده از درون زمین می‌رویند؛ و بر این اساس نتیجه گرفتند که انسان نیز به‌مانند هر موجود زنده دیگر از درون زمین روئیده و رشد کرده و تغییر شکل یافته و انسان شده و زاد و رود کرده و بر شمارش افزوده شده است.

اساطیر ما می‌گویند که هوشنگ (وی‌ونگهان) شایسته‌ترین نواده مشیه بود و پادشاه جهان شد؛ او از کوه البرز (هرا بُرز) گذشته وارد مازندران شد و دیوهای مازندران را شکست داده به اطاعت کشاند.

در اینجا به‌خوبی نشان داده می‌شود که بخشی از قبایل آریایی از راه گرگان (هیرکانیه) وارد مازندران شده، با هم‌نژادانشان که پیشترها جاگیر شده بودند و دینی شبیه

۱. همان، ۲۸.

۲. هرا (هر)، همیشه‌سبز. بُرز: قامت؛ بلند.

دین آریان مهاجر به هند و یونان داشتند و دیو پرست بودند در افتاده در آن سرزمین جاگیر شدند.

گفته شده که پس از هوشنگ پسر یا برادرش تهمورث (تَهْمَه آروپَه) به سلطنت رسید. هوشنگ و تهمورث نخستین مؤمنان بودند، دین یزدانی و ستایش و نیایش آذر را در جهان رواج دادند، و با مقرر کردن نمازهای روزانه راه و روش خداپرستی را به مردم آموختند. جمشید از تبار هوشنگ (یَمَه خَشِیْتَه وی و ننگهان) بنابر اساطیر ما پس از تهمورث پادشاه سراسر گیتی شد، و گفته شده که همه موجودات روی زمین در فرمانش بودند، و در زمان او نعمتها فراوان و جهان خرم و مردم همه خوش بخت شدند، رنج و بیماری و خشک سالی از جهان رخت بر بست و همگان در آسایش و رفاه به سر بردند. او دیوها را به زیر فرمان کشید، و پیشه‌های گوناگون را به ایرانیان آموخت.

اساطیر می‌گویند که چون جمشید بر جهان دست یافت و همه موجودات روی زمین از انسانها و دیوان و پرنده و چرنده به فرمان او درآمدند، شکوه قدرت او را فریفت و مغرور شده خود را خدا نامید و مردم روی زمین را به پرستش خودش فراخواند؛ از این رو فرقه ایزدی از او برگشت و حمایت آسمانی از او باز گرفته شد، و «اژدهاگ بیورآسپ» (اژدهای هزاراسپی/ اژدهائی که زور هزار اسپ دارد) که بیگانه و دشمن ایرانی بود به جنگ او برخاسته او را شکست داد و ایرانیان را به زیر سلطه خویش کشید.

داستان جمشید اشاره به نظام اجتماعی‌ئی دارد که جمشید تشکیل داد، و از مردم باج و خراج می‌گرفت. زیرا اساطیر می‌گویند که او مردم را بندگان خویش کرد و خودش را خدا نامید. ما به یقین می‌دانیم که در هیچ زمانی در تاریخ، عقیده به خدایی یا خدازادگی شاه - به آن گونه که در میان اقوام سامی بوده - در میان ایرانیان رواج نیافته است. پس می‌توان داستان ادعای خدایی جمشید و بنده خودش نامیدن مردم جهان را باج و خراج گرفتن او از ایرانیان منطقه حاکمیتش تفسیر کرد که از مستلزمات اساسی تشکیل حاکمیت سیاسی بود ولی برای مردم تازگی داشت و آماده پذیرش آن نبودند.

در همایش تأکید شده که یَمَه وی و ننگهان نخستین کس بود که صفت خَشِیْتَه گرفت.^۱

نکته درخور توجه در اینجا صفت «خَشِیْتَه» است که به نام «یَمَه» (جم) افزوده شده است. چون که این صفت همراه با نام «هُور» نیز آمده است (هُور خَشِیْتَه)، کسانی که

به زبان ایران باستان آشنایی نداشته‌اند پنداشته‌اند که معنای آن «درخشنده» است؛ و جمشید را «جم درخشنده» معنا کرده‌اند. حال آن‌که برطبق اسناد بازممانده از دوران هخامنشی، این صفت به معنای «شاه» است. داریوش بزرگ در سنگ‌نبشته‌هایش خودش را «خشیته» نامیده و متذکر شده که پیش از او هشت تن از خاندانش «خشیته» بوده‌اند. اگر این صفت بر نام هور نیز اضافه شده است، معنایش «پادشاه» است، زیرا خورشید در عقیده کهن آریایی پادشاه آسمان شمرده می‌شده و صفت خشیته به خود گرفته است.^۱

در بخش اساطیری اوستا - که در دین‌گرت نیز بازنویسی کرده‌اند - گفته شده که جمشید نخستین پادشاه روی زمین بود و هزار سال سلطنت کرد؛ در زمان او دیوها خوار و ناتوان بودند، و مردم روی زمین از همه نعمتهای مادی برخوردار. در زمان او پیری و ناتوانی برای مردم نبود، رودها همواره جاری بودند، باران به‌طور منظم می‌بارید، زمینها بارور و کشتزارها و باغستانها بارده و پرمیوه بودند؛ هرکس هر آرزویی در دل می‌پرورد برآورده می‌شد؛ بیم رنج و بیماری در دل‌های مردم جایی نداشت؛ او برای مردم آسایش و آرامش آورد؛ همه نیازهای مردمان را برآورده کرد زیرا بهترین چیزها را به مردم می‌داد؛ از اینها فراتر او چیستا (یعنی حکمت) را برای مردمان آورد که سبب رستگاری مردمان بود؛ او «آز» و «خشم» را که مسبب درد و رنج مردم‌اند از جهان برافکند؛ در زمان او مردم روی زمین چندان بسیار شدند که جای زیستن نداشتند و او زمین را سه بار وسعت داد تا مردم در تنگنا نباشند و بتوانند به آسایش بزیزند (یعنی قلمروش را به سه برابر گسترش داد). ولی در پایان این دوران سراسر سعادت و خوشی که جهان همچون بهشت بود خدا به جمشید رهنمود داد که زمستان بسیار سختی در پیش خواهد بود و همه موجودات روی زمین از سرما و برف سنگین تلف خواهند شد. او به جمشید رهنمود داد که حفره وسیعی برای زندگی در زیر زمین فراهم آورد و تخم زیبااندام‌ترین مردان و زنان آریایی و بهترین گیاهان و درختان و مفیدترین جانوران و بهترین خوراکیها را با خودش بردارد و به زیر زمین کوچ دهد تا از نابود شدن برهند و در این دوران سخت بتوانند که زندگی را ادامه دهند. نیز، خدا به او رهنمود داد که آذر را با خودش به آنجا حمل کند، و به او وعده داد که در آنجا

۱. «خشیته» با گذشت زمان به اشکال گوناگونی در جوامع ایرانی تلفظ شد. در قبایل ماد «خشتر» و در قبایل پارس «خشیته» بود. در شرق خراسان و سغد و باختریه به اشکال «آخشید» و «اخشاد» و «وخشاده» و «افشین» درآمد و تا پس از ظهور اسلام باقی ماند. خشیته و خشتر بعدها در زبان پهلوی به صورت «خسرو» و در زبان پارسی دری به صورت «شاه» درآمد.

چراگاه و مزارع سرسبز و خرم در اختیار خواهد داشت و با همه موجوداتی که همراه دارد در آسایش ابدی خواهد زیست. در آنجا دروغ، آز، خشم، کینه، ستیزه، بیماری، و پیری وجود نخواهد داشت، و همگان با هم برابر و همسان خواهند بود.^۱

این داستان که در حقیقتش داستان زندگی اجتماعی اقوام ایرانی در یک دوره از تاریخ در سرزمینهای پرنعمت آریان، و نیز داستان گریزناپذیری مرگ و عقیده به حیات اخروی است (نقل مکان کردن از روی زمین به زیر زمین و ادامه حیات سعادت‌مندان در آنجا)، در ریگ‌ودا نیز - کم و بیش - به همین گونه آمده است. در آنجا گفته شده که مِیمَه (تلفظ هندی مِیمَه) نخستین کس بود که راه و رسم زندگی را به مردم آموخت و همه مردم را در راه درست قرار داد؛ این راه و رسم برای مردم همچون چراگاه وسیعی بود که همه از نعمتهایش برخوردار بودند. سرانجام راهی که مِیمَه برای مردم ایجاد کرد مرگ بود، و او خود نخستین کس بود که آن را به خاطر خشنودی خدا برای خودش برگزید، و همه کسانی که در زمان او بودند و پس از او آمدند و خواهند آمد به ناگزیر باید که این راه را سپری کنند و به مرگ و جهان دیگر برسند؛ زیرا این راه را مِیمَه کشیده است و پیمودنش برای همگان حتمی و گریزناپذیر است. ولی مرگ به معنای عدم نیست زیرا کسانی که از این راه می‌گذرند به منزل گاهی می‌رسند که همه نور و شادی و نشاط و باغستانهای سرسبز و پر بار است و دیوها (خدایان آریان هند) و مِیمَه در آن می‌زیند. آنجا سرای جاودانگی و بی‌مرگی است.^۲

این جایگاه چنان که در «مهابهارته» توصیف شده است، دارای هوایی معتدل است و سرما و گرما در آن وجود ندارد، رنج و پیری و مرگ در آن نیست، انسان در آنجا گرسنه و تشنه نمی‌شود و به هیچ دردی مبتلا نمی‌شود؛ کسانی که آنجا استند کاملاً خشنوداند و دلشان از آرامش کامل برخوردار است.^۳

این همان تعریفی است که بعدها زندگی اخروی در دین زرتشت براساس آن ترسیم و به‌بهشت تبدیل شد، و اقوام سامی نیز در زمان هخامنشی آن را از ایرانیان آموختند و وارد دینشان کردند؛ و این را در جای خود خواهیم خواند.

۱. یشتها، ۹/۱۰، ۱۰/۱۴۲، ۷/۳۰، ۱۹/۳۲-۳۳، ۵۷/۲۱. دین‌گرت، ۵۹۵/۲۱-۲۲، ۸۱۰/۱۳،

۲/۸۱۱. وندیداد (ترجمه انگلیسی جیمز دارمستتر)، ۲/۴۱-۹۳.

۲. ریگ‌ودا، ۱۰/۱۴، ۱/۱۳۳. ۲-۱/۱۶۵. ۷ و ۴/۱۶۵. ریگ‌ودا، ۱/۳۸، ۵/۳۸.

۳. مهابهارته، ۲/۳۱۳-۳۱۴.

اما در کنار اسطوره انتقال جمشید و بخشی از آریان به جهانِ اخروی، که چنان‌که دیدیم به شکل نُمادین بیان شده است، در جای دیگر از اساطیرمان جمشید را می‌بینیم که پس از مدتها سلطنتِ باشکوه و جلال، و پس از آن‌که جهان را خرم ساخت و پیشه‌ها و حرفه‌ها را به مردم آموخت، گرفتار کبر و غرور شده از مردم خواست که پرستندگان وی شوند؛ و در نتیجه خدا از او ناخشنود شد و فرۀ سلطنت را از او بازگرفت و سلطنتش و رافتاد و کشورش را از دهاگ بیورآسپ گرفت که بیگانه و دشمن ایرانیان بود.

زرتشت نیز از «بِمَه وی و نَگهان» به عنوان یک کاوے قدرت پرست و زورگویاد کرده و او را نکوهیده و گفته که او از راه راستی منحرف شد و دست به تعدی و تجاوز و ستم زد.^۱ می‌بینیم که جمشید نزد آریان مهاجر به هند و نزد بخشی از ایرانیان یک شخصیت مقدس جاوید است، و نزد بخش دیگری از ایرانیان شخصیتی است که به رغم همه کارهای نیکی که انجام داده در اواخر عمرش کج‌راهه گرفته و منفور شده است.

آن بخش نخست که آن فرجام زیبا را برای جمشید بازگفت از آن آریانی بوده که او از آغاز در میان‌شان می‌زیسته ریاست قبایلشان را داشته و در سرزمینشان تشکیل حاکمیت داده بوده؛ و این بخش دیگر را آریانی ساخته‌اند که او سرزمینشان را تصرف کرده به قلمرو خویش افزوده و مردمشان را باج‌گزار خویش کرده است. هم‌اینها استند که از او ناخشنود بوده‌اند و خاطره زورگوییهای او و ناخشنودی خدا از او را برای ما باز نهاده‌اند. و هم اینها استند که سرزمینشان را از دهاگ (یعنی شاه خوزیه/ عیلام) پس از شکست دادن جمشید به تصرف درآورد.

منظور آن‌که نخستین کس که در اساطیر ایرانی با صفت «شاه» از او یاد شده است جمشید است که در دورانی از هزاره دوم پم یک اتحادیه بزرگ از بخشی از قبایل آریایی تشکیل داده بوده و خودش را خَشِیَته (شاه) نامیده و امنیت و آرامش را در میان این قبایل برقرار داشته است.

ولی این اتحادیه در کجای فلات ایران تشکیل شده بوده، یقیناً در وسط و غرب فلات ایران نبوده، و می‌تواند در ناحیه پارت و هرات و مرو بوده باشد؛ زیرا آریانی که همان اوقات به هند مهاجرت کردند با آن برخورد داشته‌اند؛ و به همین سبب نام و نشانیهای جمشید در ریگ‌ودا نیز با تقدس آمده است.

شاید یک روایت که هرودوت از ایرانیان شنیده بوده است بتواند برای یافتن محل

۱. اوستا، یسنه ۳۲، بند ۸.

این اتحادیه به ما کمک کند. هرودوت نوشته که تامانیان و هیرکانیان و پارتیان و هراتیویان و خوارزمیان پیش از تشکیل پادشاهی ایران وارد پیمانی شدند که مشترکاً از آب رودخانه آک استفاده کنند.^۱

معلوم نیست که چنین اتحادیه‌ئی در چه زمانی انجام شده بوده ولی مُسَلِّماً پیش از دوران ماد بوده است؛ و متعلق به هر دوره که بوده باشد حکایت تشکیل یک اتحادیه بزرگ قبایل آریایی در شرق فلات ایران به رهبری یکی از سران نیرومندی همین قبایل است، که به فحوای این روایت برای حمایت از زمین و آب منطقه در برابر هجوم قبایل دشمن - یعنی بخشی دیگر از قبایل آریایی - انجام گرفته بوده است.

تشکیل این اتحادیه را می‌توان با دوران ستیزه‌های قبایل آریایی و دوران آغازین مهاجرتها در پیوند دانست که داستانش به‌گونه‌ئی به هرودوت رسیده بوده است؛ و مفهومی جز تشکیل یک حاکمیت نسبتاً پهناور در شرق فلات ایران ندارد.

این که در اساطیر ما گفته شده که در زمان جمشید دیوها به‌خواری افتادند خبر از الحاق سرزمینهای پرستندگان دیو به قلمرو جمشید می‌دهد؛ و بخشی از پرستندگان دیو همانها بودند که گفتیم به‌درون هند مهاجرت کردند؛ همان‌گونه که آن جماعتی که به یونان مهاجرت کردند نیز پرستندگان دیو بودند. تمجیدی که مهاجران به‌هند از جمشید کرده‌اند نشان می‌دهد که او در زمانی تشکیل حاکمیت خویش را داده بوده که آریان هنوز به‌درگیری نه‌افتاده بوده و دیو و آهور در کنار هم مورد پرستش بوده‌اند، و جمشید نیز به‌خدایی دیو در کنار آهور معترف بوده است. اما اساطیر ایرانی و نیز سخنان زرتشت که با خشم از جمشید یاد کرده است نشان از زمانی می‌دهد که جمشید - شاید - پرستش آهور را به‌کنار نهاده بوده و دیو را تنها خدای بزرگ می‌دانسته است.

اگر چنین باشد، جمشید به‌همان قبایلی تعلق داشته که در آینده به‌هند مهاجرت کردند. علت تقدس ابدی جمشید نزد آریان هند را نیز باید در همینجا جست؛ و اگر چنین باشد، جمشید نه از قوم ایرانی بل که از همان آریانی است که به‌هند مهاجرت کردند.

از آنجا که دوران جمشید، به‌تحقیق و بنابر متون دینی هندیان باستان، متعلق به دوران پیش از مهاجرت جماعات آریایی به‌هند است، داستان جمشید و سلطنت او سپس شکست او از اژدهاگ می‌تواند که یادآور دوران تهاجم نیروهای خوزی (عیلامی) به‌مرکز و شمال ایران در زمانی پیش از نیمه هزاره دوم پم باشد. گفته شده که اژدهاگ بیورآسپ از

۱. هرودوت، تاریخ، ترجمه انگلیسی جورج راولینسن، کتاب ۳/ بند ۱۱۷.

نژاد غیر ایرانی بوده، و از «دشت سواران نیزه‌گذار» آمده بوده. و گفته شده که ازدهاگ هزار سال با زور و ستم بر ایران زمین سلطنت کرد تا آن که «کاوے» مردم را گردآورده برضد او شورید و او را دست‌گیر کرده در غاری در کوه دماوند به زندان کرد و فریدون (ترے تاؤنّه) از تخمۀ تهمورث را به‌شاهی نشانند. نیز گفته شده که کاوے از مردم اسپهان بود، و فریدون در ری به‌شاهی نشست.

و اما چه‌گونه رخدادهای داستان پس از جمشید از سوئی به اسپهان در مرکز ایران و از سوی دیگر به جنوب کوه‌های البرز و ناحیۀ ری منتقل می‌شود، و کاوے در اسپهان قیام می‌کند و فریدون در ری به سلطنت می‌نشیند؟

این نیز قابل توجه است. در دوران پیش از شاهنشاهی ماد در منطقۀئی از حدری (رَغَه) تا نزدیکیهای منطقۀ اسپهان (اسپه‌دانه) قبایل بزرگ آریایی موسوم به آریه‌زنتّه (آریازند) جاگیر بودند.^۱ شاخه‌ئی از این قبایل که در منطقۀ اسپه‌دانه جاگیر بودند پرتکانه نامیده می‌شدند و مرکز اتحادیه‌شان «گئی» نام داشته که تا پایان عهد ساسانی و دوران اسلامی شهری بزرگ و برجا بود و عربها جی نامیدند. در اسناد آشوری نام قبایل آریه‌زنتّه به تلفظ آریازنتو آمده است. آثاری که در منطقۀ قبایل آریه‌زنتّه (منطقه‌ئی که اکنون «تپۀ سیلک» در مرکز آن قرار دارد) به دست آمده است خبر از آن می‌دهد که اینجا از کهن‌ترین مناطق تمدنی جهان است. قدمت سفال‌سازی در این منطقه به هزارۀ ششم پیش از مسیح می‌رسد. نگاره‌هائی از آهو و خرگوش که این مردم در هزارۀ ششم بر روی سفالها نقش کرده‌اند شاید کهن‌ترین نگارگری در تاریخ بشر باشد. یک اثر هنری کوچکی که گمان می‌رود دستۀ یک خنجر بوده و متعلق به همان روزگار دور است پیکرۀ مردی را نشان می‌دهد که کلاهی برسر دارد و جامه‌ئی بر میانش پوشیده که با تسمه‌ئی (کمربندی) بسته است. باستان‌شناسان اتفاق نظر دارند که این از کهن‌ترین اثر هنری در نوع خود در تاریخ

۱. «زنتو» در اوستا به معنای «قبیله» است. نام آریه‌زنتّه از ترکیب «آریه» و «زنتّه» تشکیل شده است. این احتمال نیز وجود دارد که «زنت» شکل قدیمی «زند» (به معنای بزرگ) بوده و نام این قبایل «آریای بزرگ» بوده باشد. از آنجا که آریه‌زنتّه را به شکل «زنت آریان» نیز می‌توان تلفظ کرد، اگر گمان کنیم که نام مازندران از لفظ «زنت آریان» گرفته شده باشد گمانمان بی‌جا نخواهد رفت. چون که بخشی از تاریخ داستانی ما با مازندران در ارتباط است، این گمان می‌تواند به‌گونه‌ئی راه به حقیقتی ببرد. توان پنداشت که لفظ مازندران شکل تغییر یافته کلمۀ «مادزندان آریان» (زند آریاییان ماد) بوده باشد، که در دوران شاهنشاهی ماد به این شکل درآمده بوده است.

بشر است. ساخته‌های مسی همچون سوزن و برخی زیورها متعلق به همان روزگار که از «تپهٔ سیکلک» به دست آمده است خبر از آن می‌دهد که مردم این منطقه نخستین کسانی در تاریخ بشر بوده‌اند که مس را کشف کرده و به کار گرفته‌اند. ساخته‌هایی از صدف نیز در اینجا کشف شده است که معلوم می‌دارد که مردم اینجا در آن دوران بسیار دور تاریخ برای تجارت و داد و ستد به جاهای دوردست سفر می‌کرده‌اند. در هزارهٔ پنجم پم مردم این منطقه مس را به طور گسترده برای ساختن ظروف مورد استفاده قرار داده‌اند. نگارگری بر روی ظروف سفالین در هزارهٔ چهارم پم نزد این مردم پیشرفت بسیار کرده بوده، و ظروف کشف شده نشان می‌دهد که استادان بر روی سفالهایی با زمینهٔ لعاب نازک سرخ‌رنگ نگاره‌های آهوان و پرندگان را با لعابی به رنگ سیاه ماندگار نقش کرده‌اند. تا این زمان مورد گفتگویمان مردم این منطقه چرخ برای سفالگری اختراع کرده بوده‌اند. این ظرفها هنرهای نسبتاً پیشرفته‌ئی در آن زمان دور تاریخ را به نمایش می‌نهد و از زیبایی‌شناسی والائی خبر می‌دهد که شاید در آن روزگار در کمتر اقوام جهان بتوان دید. عقاید دینی این مردم از همان روزگار دور به مانند مردم دیگر نقاط فلات ایران بوده، به خدایان مجرد باور داشته‌اند و معبد و بت برای خدایان نمی‌ساخته‌اند. تا جایی که من می‌دانم، در میان آثار پرشماری از خانه‌ها در دوره‌های تاریخی (از هزارهٔ پنجم پیش از مسیح به بعد) که در سیکلک کاوش شده اثری از معبد و پیکرهٔ خدایان به دست نه آمده است. اینجا مرکز همان منطقهٔ پهناوری است که مردمی آریایی در آن جاگیر بودند که بعدها نام قبایل آریه‌زنته به خود گرفتند. فریدون از مردم این منطقه و احتمالاً متعلق به نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش از مسیح بوده است.

پیش از این گفتیم که «کاوس» لقب رئیس اتحادیهٔ روستایی بوده. تلفظ اصلی فریدون ترے تاؤنه است. می‌دانیم که عدد سه را آریان «ترے» می‌گفته‌اند. در زمان هخامنشی نیز ترے گفته می‌شده، و در نوشته‌های داریوش بزرگ عدد سه به لفظ ترے آمده است. پختونهای افغانستان و پاکستان که بازماندگان قبایل آریایی «توران» استند نیز عدد سه را «درے» گویند.

علاوه بر نام ترے تاؤنه (فریدون) نامهای دیگری نیز با «ترے» آمده است که از آن جمله است «ترے بازو» و «ترے تخمه» از برجستگان دوران هخامنشی که در جای خود آنها را خواهیم شناخت.

می‌توان ترے تاؤنه را «متحدکنندهٔ سه اتحادیهٔ قبایلی» یا «متحدکنندهٔ مردم سه

منطقه» یا «امیر سه منطقه» معنا کرد. از آنجا که معنای کاوے را می‌دانیم که رئیس اتحادیهٔ روستایی بوده است، خردپذیر به نظر می‌رسد که کاوے و ترے تاؤنه را دو لقب برای یک رئیس بدانیم، یعنی یک کاوے که با تلاش بسیاری توانسته یک اتحادیهٔ بزرگ از سه اتحادیهٔ کوچکتر ایجاد کند. این سه اتحادیهٔ کوچکتر می‌تواند که سه اتحادیهٔ قبایل پرتکانیان اسپهان و آریازنتان ری و مادهای همسایهٔ غربی شان بوده باشد.

در اوستا (وندیداد، فرگرد نخست) از ناحیهٔ ری با نام ترے زنتو یاد شده است که معنایش مرکز اتحادیهٔ سه قبیله است، و این نام می‌تواند با «ترے تاؤنه» شباهت نزدیک داشته باشد یا تلفظ دیگری از آن باشد.

داستان فریدون و کاوے و ازدهاگ یادآور قیام همگانی ایرانیان این ناحیه به رهبری یکی از پیشوایان خودشان (یک کاوے) بر ضد سلطهٔ خوزیان (عیلامیان) است، و ازدهاگ می‌تواند فرمان‌روای خوزی در منطقه بوده باشد که در برابر قیام ایرانیان شکست یافته و دست‌گیر و زندانی شده و به دنبال آن یک اتحادیهٔ بزرگ قبایل ایرانی در منطقه به رهبری ترے تاؤنه (فریدون) تشکیل شده که نخستین تلاش ایرانیان در راه تشکیل سلطنت ایرانی بوده است. مرکز این فرمان‌روایی نیز می‌تواند که ری باستان بوده باشد؛ زیرا گفته شده که فریدون در ری به سلطنت نشست. ما آگاهی داریم که ری در اوائل تشکیل سلطنت ماد در سدهٔ هشتم پم یکی از مراکز مهم تمدنی ایران شمالی بوده و با تشکیل سلطنت ماد به بخش مهمی از شاهنشاهی ماد تبدیل شده است.

توجه به این حقیقت نیز جالب است که در اندیشهٔ جمعی ایرانیان، کشتن و خون‌ریزی، حتا کشتن ازدهاگ بیورآسپ که نزد آنها ستم‌کارترین انسان روی زمین بوده، جائی ندارد. از این‌رو، در این داستان دیده می‌شود که به جای آن که ایرانیان در اندیشهٔ انتقام خشم‌گینانه از دشمن باشند و بگویند که «ازدهاگ را گرفته بردار کردند و لاشه‌اش را سوزاندند و خاکسترش را برباد دادند» (و این نوعی پندار انتقام‌طلب است که خاص اقوام سامی و دیگر اقوام غیر ایرانی است)، فقط گفته‌اند که او را گرفته به بند کشیدند و در غاری زندانی کردند.

موضوع دیگری که بعدها اساس نظریهٔ سیاسی ایرانیان را تشکیل داد، داستان جمشید است که شاهی بسیار باشکوه و نیرومند بود و جهان را آباد کرد؛ ولی چون شیفتهٔ قدرت شد و خود را برتر از انسانها پنداشته ادعای خدایی کرد، فرو شکوه از او گرفته شد و سلطنتش را از دست داد. چنین تفکری در میان هیچ قوم دیگر جز قوم ایرانی دیده نشده

است. در این تفکر، شاه وظیفه دارد که به دادگری و مهرورزی رفتار کند، و خود را بهتر از انسانها نشمارد، بل که برای همگان همچون پدر باشد، و گرنه فر سلطنت از او گرفته خواهد شد و پادشاهی از دودمانش بیرون خواهد رفت. این که در آینده خواهیم دید که در نظریه سیاسی ایرانیان بر ضرورت نیک‌سیرت و انسان‌دوست و دادگر و مهرورز بودن شاه تأکید رفته است، این نظریه از همین خصیصه ویژه قوم ایرانی نشأت گرفته بوده است. این خصیصه در میان همه اقوام جهان خاص ایرانیان بوده است.

در اوستا گفته شده که فریدون سراسرگیتی را زیر نگین داشت و شاهی دادگر و باایمان بود و مدتها بر جهان حکم راند، و در پیرسالیش جهان را میان سه پسرش ایرج و تور و سلم تقسیم کرد تا خودش به آرامش و عبادت بگذراند. او ایران را به ایرج، توران را به تور، و غرب را به سلم داد و خودش از سلطنت کناره گرفته به پرستش یزدان مشغول شد.

ایران در این داستان منطقه قبایل آریه‌زنته و از جمله پرتکانیان، توران سرزمین توریا در شرق فلات ایران، و غرب نیز احتمالاً منطقه قبایل ماد بوده است. توریا (توران) بخشی از قوم ایرانی بودند که بعدها جماعات بزرگی از آن منشعب شدند و بخشی از آنها به سرزمینهایی که بعدها به نام آنها زاوُلستان و سکستان نامیده شد مهاجرت کردند. بخشهایی از سگه‌ها نیز به آذربایجان و از آنجا به درون اناتولی رفتند؛ و این را در جای خود خواهیم دید. شاخه‌ئی از قبایل توریا نیز با حفظ نام اصلی به ماورای جنوب سکستان رسیدند و در جاهائی که اکنون کویته و خضدار در بلوچستان پاکستان است جاگیر شدند. این سرزمین - آن‌گونه که در اسناد تاریخی آمده است - تا سده چهارم هجری نام «توران» را بر خود داشته است.^۱

داستان تقسیم جهان توسط فریدون میان سه پسرش بیان‌گر از هم‌پاشده شدن اتحادیه‌ئی است که او تشکیل داده بوده است. گفته شده که برادران ایرج از این تقسیم راضی نبودند و چون که سهم ایرج پربرکت‌ترین زمینهای جهان بود آنها چشم طمع به خیرات ایران داشتند، و دست به هم داده ایرج را از میان برداشتند، و جنگهای توران با ایران آغاز شد.

جنگهای توران و ایران معنای درستش تلاشهای قبایل توریا برای خزیدن به درون سرزمین قبایل آریه‌زنته در شمال ایران است، و بیان‌گر واقعه‌های تاریخی است. همین قبایل بودند که چندی بعد شاخه‌ئی از آنها به شمال رود ارس و شاخه دیگرشان به اناتولی

۱. بنگر: ابن حوقل، صورة الارض (دارصادر، بیروت، از روی طبع لیدن ۱۹۳۸)، ۳۱۹.

رسیدند، و ضمن سخن از شاهنشاهی ماد آنها را خواهیم شناخت؛ و ضمن بازخوانی سنگ‌نبشته داریوش بزرگ خواهیم دید که آنها تا اواخر سده ششم پم دیواپرست بودند.

در اساطیر ما ایران زمین نه تنها مقدس‌ترین بل که پربرکت‌ترین سرزمین جهان نیز شمرده شده است که همه اقوام جهان چشم طمع به آن داشته و برای دست‌یابی به خیرات ایران جنگها به راه می‌انداخته‌اند. نیاگان باستانی ما علت درگیریها و جنگهای اقوام و ملل را این‌گونه برای خودشان تفسیر و توجیه می‌نمودند که ایرانیان هیچ‌گاه جنگ طلب نبوده‌اند ولی همسایگان به خاطر این که بر خیرات ایران دست یابند به خاک ایران دست‌اندازی کردند و باعث ایجاد کینه و دشمنی و به راه افتادن جنگهای خونین شدند و ایرانیان را مجبور کردند که برای حفظ موجودیتشان با آنان بجنگند. در این بخش از اسطوره روحیه صلح‌طلبی ایرانی به خوبی نمودار است و جنگهای ایران با اقوام دیگر را اقدامات دفاعی محض (به تعبیر امروزی، جنگ عادلانه) قلمداد کرده‌اند که هیچ‌گونه جهت‌گیری تجاوزکارانه از سوی ایرانیان در آن وجود نداشته است.

اساطیر به این‌گونه دنبال می‌شود که جنگهای توران با ایران به‌کشته شدن ایرج انجامید.

در زمان منوچهر (منیوش چیتَر) پسر ایرج که پس از ایرج به‌شاهی رسید ایران همچنان مورد حمله توران بودند. منوچهر در جنگ با توران شکست خورد و به کوهستانهای البرز گریخت. پس از درگذشت او شاهی به‌پسرش نوذر (نُوَتر) رسید، و این نیز در جنگ با توران کشته شد. پسر دیگر او زاب (زاو) که جانشین نوذر شد نیز در جنگ با توران کشته شد. سومین پسرش گرشاسپ (گرش‌آسپه) پس از شکست از توران متواری شده در کوهستانهای البرز در غاری که هیچ‌گاه دست دیوها به آن نخواهد رسید به‌خوابی طویل فرورفت.

این داستانها بازگوکننده رخدادهای حقیقی و تاریخی است که در یک برهه زمانی چندین نسله در بخشی از شمال و مرکز فلات ایران در جریان بوده است. ابتدا ترے تاؤنه موفق شده که یک اتحادیه بزرگ تشکیل دهد و سلطه خوزیان (عیلامیان) را از منطقه ورچیده کند؛ ولی این اتحادیه پس از درگذشت او ازهم پاشیده است. جانشینانش در تلاش احیای اتحادیه شکست می‌خورده‌اند و قبیله‌اش سرانجام در اتحادیه‌ئی که به رهبری رئیس یکی از قبایل رقیب تشکیل شده بوده است ادغام شده‌اند.

آنچه در این داستان اهمیت دارد تشکیل اتحادیه نیرومندی برای بیرون راندن

خوزیان از منطقه است که با موفقیت کامل انجام می‌شود. ولی ایرانیان هنوز راهی دراز تا رسیدن به مرحلهٔ تشکیل سلطنت در پیش دارند، و می‌بایست که دوران زایمانِ پردرد رسیدن به چنین مرحله‌ئی را از سر بگذرانند؛ و این دوران همان جنگهای ایران و توران است. این یک تلاش تمدنی است و حالت درد زایمان تمدنی یک قومی را بیان می‌کند که درصدد انتقال به مرحلهٔ تمدنی والاتر قرار گرفته است. همهٔ این رخدادها مراحل ماقبل پیدایش اتحادیهٔ نیرومند قبایل ماد است که سرانجام به تشکیل پادشاهی ماد در غرب فلات ایران انجامید.

فریدون و ایرج و پسرانش در اساطیر ایرانی نخستین دادگران جهان بودند که نظم و قانون و امنیت را در جامعهٔ بشری برقرار کردند؛ لذا نام اینها فراداده است (تلفظ نوینش: پیش‌دادیان)، یعنی نخستین وضع‌کنندگان قانون.

به دنبال داستان «پیش‌دادیان» داستان «کاوین» آمده است که بیان پیروزی بخشی از قبایل آریایی در نبردهای تمدنی و تشکیل یک اتحادیهٔ بزرگ و نخستین تلاش ایرانیان برای تشکیل سلطنت گسترده دامن است. این بخش داستان در زمین پهناوری از حدری تا هرات و سیستان دور می‌زند، و بازگوکنندهٔ تشکیل اتحادیهٔ بزرگ قبایلی است که زیر فرمان که گواد (کاوے گواته) و جانشینانش بود. گفته شده که که گواد از نوادگان منوچهر پسر ایرج بود، و به همت رستم به شاهی دست یافت.

رستم که تلفظ اصلی نامش روشت تهممه (یعنی تخمه نور) است، نام دارترین قهرمان اساطیر ایرانی و از نوادگان گرشاسپ است. گفته شده که که گواد را رستم به سلطنت نشانند، توران را رستم شکست داد، و ایران را رستم به اوج قدرت و شکوه رساند.

که کاووس (کاوے اوسن) پسر و جانشین که گواد در جنگ با دیوها (آریان دیواپرست) اسیر شد ولی رستم با تلاش فراوان او را رهایی داد و دیوها را به اطاعت او درآورد. که کاووس که شیفتهٔ قدرت بود فریب دیوان را خورد و عزم تسخیر آسمان کرد و در این راه مدت‌ها در جنگلهای کوهستانهای البرز سرگردان ماند و به مقصد نرسید.

که خسرو (کاوے خستر) پسر که کاووس که پادشاهی بسیار شکوهمند و ثروتمند بود، نیز همچون پدرش اراده کرد که به آسمانها سفر کند، ولی در کوهستانها ناپدید شد و اثری از او به دست نه آمد.

این بخش از اسطوره که بازگونندهٔ حقایق تاریخی است نیز بیانگر شکست یک تلاش بزرگ دیگر برای تشکیل سلطنت گسترده دامن به دست همان قبایلی است که

روزگاری سرانشان فریدون و ایرج بودند. همهٔ این رخدادها در منطقهٔ پهناور قبایل آریه‌زنته رخ داده است. آخرین شاه این اتحادیه که خسرو (کاوے خَشْتَر) است. خَشْتَر تلفظ دیگری از خَشِیْتَه و تلفظ ایرانیان غربی بوده است.

پس از یمه خَشِیْتَه (جمشید) این دومین بار است که در داستانهای تاریخی مان از یک کاوے نام برده می‌شود که رسماً صفت شاه دارد.

که خسرو در اساطیر ایرانی محبوب‌ترین و نیرومندترین و ثروتمندترین شاه تاریخ شمرده شده که هیچ شاهی نتوانسته است به پایة او برسد و به گنجهای معادل گنجهای او دست یابد، به گونه‌ئی که در زمان ساسانی شاهانی همچون شاپور اول و انوشیروان و خسرو پرویز آرزوی رسیدن به خزائن و تخت و تاج او را در سر می‌داشتند، و نگین خسروی و تخت و تاج خسروی ضرب‌المثل ایرانیان بود. بعدها پر قدرت‌ترین شاه ماد همین صفت را بر خود نهاد (کاوے خَشْتَر، که یونانیان کیاکسار نوشته‌اند).

شاید تصویر انسان بال‌داری که در تخت جمشید و جاهای دیگر از دوران هخامنشی برجا مانده است، و برخی از ایران‌شناسان غربی به غلط آن را تصویر اهورمزدا می‌نامند، فروهر همین که خسرو اساطیر باشد که در این نقشها نگین سلطنت را به نواداهش می‌سپارد.

دسته دیگری از فرمان‌روایان که در این داستانها دنباله‌روان دو دسته پیشین و از همان تیره شناخته شده‌اند پادشاهان باختریه (اکنون تاجیکستان و شرق افغانستان و جنوب ازبکستان) بودند که نامشان با نام زرتشت گره خورده است. گفته شده که لهراسپ (اُورونت اَسپَه) از تخمهٔ نوذر (نُوتَر) نخستین پادشاه این سلسله بود، و با عدل و داد رفتار کرد، و برای ترویج و تحکیم دین اهور کوشید، و باختریه در زمان او بسیار آباد شد و در اثر دادگری او همهٔ مردم به سعادت رسیدند. او در پیرسالیش پادشاهی را به پسرش گشتاسپ (ویشت اَسپَه) واگذار کرد و خودش کناره گرفت تا بقیهٔ عمرش را به عبادت بگذراند. در این زمان بود که زرتشت ظهور کرد. گشتاسپ دو برادر مؤمن و پارسا و باتدبیر به نامهای جاماسپ و فروشتر (جام اَسپَه و فِرَش اَشْتَر از خاندان وُهوگاؤو) در خدمت داشت که وسایل نشر دین اهور را فراهم آوردند و زرتشت را که گزیدهٔ اهور بود زیر حمایت گرفتند.

توران در زمان گشتاسپ به باختریه حمله کردند؛ گشتاسپ شکست خورده متواری شد و پدرش لهراسپ در جنگ کشته شد، و اسپندیار (اسپندداته) پسر گشتاسپ پس از پدرش به شاهی رسید.

اسپندداثه به معنای «واضع قانون مقدس» است.

گفته شده که اسپندیار از سوئی مورد تهاجم توران قرار گرفت و از سوی دیگر سپاهیان که خسرو به جنگ او برخاستند؛ و او در جنگ با سپاهیان که خسرو کشته شد، و پس از او پسرش بهمن (وهومنَه) دست‌نشاندهٔ خسرو شد.

در این رخدادها از خسرو مشخصاً با صفت «شاه ایران» نام برده شده است، و مرکز سلطنت او نیز همان جایی است که منطقهٔ قبایل آریه‌زنته است، ولی قلمروش بخش بزرگی از نیمهٔ شمالی فلات ایران را در بر می‌گیرد.

نکتهٔ درخور توجه برای ما در این داستانها آن است که رستم و کاویان مورد حمایت او اگرچه با زرتشت و دین او مخالف بودند، بعدها که شاهنشاهی ایران تشکیل شد به قهرمانان بزرگ قوم ایرانی تبدیل شد.

این نیز یک موضوع خردپذیر است؛ زیرا اتحادیه‌ئی که رستم از آن حمایت می‌کرد در واقع تلاش موفقیت‌آمیز ایرانیان برای تشکیل کشوری است که چند سده پس از این رخدادها بر روی صحنهٔ جغرافیای جهان ظاهر شد. اتحادیهٔ قبایل ماد که چند نسل پس از این رخدادها شاهنشاهی ایران را بنیاد نهادند بخشی از همین اتحادیه بودند، و مقدرشان چنان بود که در آینده امپراتوری آشور را براندازند، و شاهنشاهی ایرانی را تشکیل دهند و ایران‌زمین را وارد عرصهٔ جهانی کنند.

اساطیر ایرانی یک زمان نسبتاً طولانی از ماقبل پراکندگی و مهاجرت قبایل آریایی تا تشکیل اتحادیهٔ قبایل آریه‌زنته در ایران مرکزی و سپس اتحادیهٔ قبایل ماد در ناحیهٔ آذربایجان و همدان، و اتحاد قبایل پارس در سرزمین پارس، و دوران برخورد ایرانیان با خوزیان و آشوریان را در بر می‌گیرد، و به دوران فرمان‌روایی کاویان بر جماعات ایرانی درون فلات ایران و تلاشهای آنها برای تشکیل سلطنت تعلق دارد. اژدهاگ اساطیر ایرانی می‌تواند که هم یکی از شاهان خوزیه و هم یک شه‌ریار خوزی منصوب شاه خوزیه بوده باشد که در دورانی از هزارهٔ دوم پم سلطه‌اش را در فلات ایران گسترش داده جماعتی از ایرانیان نواحی مرکزی و شمالی فلات را باج‌گزار خویش کرده باشد. زیرا نام یک کاوس پر قدرت ایرانی که با نام اژدهاگ گره خورده است نام جمشید است که در گاته «یمه» و در ریگ‌ودای هندوان «مِیمه» نامیده شده است؛ و چنان‌که از ریگ‌ودا و گاتهی زرتشت برمی‌آید این نام به دوران دوری از تاریخ و به زمانی که هنوز آریان مهاجرت به هندوستان را آغاز نکرده بوده‌اند تعلق دارد.

چنان‌که پیش از این نیز گفتیم، می‌توان پذیرفت که جمشید در زمانی از دوران یادشده در صدد بسط نفوذ خویش بر سرزمینهای کاویان همسایه برآمده، تشکیل اتحادیه نسبتاً بزرگی داده نخستین نوع از سلطنت ایرانی را پایه‌گذاری کرده بوده، ولی گرفتار حملات خوزیان شده و از میان برداشته شده است تا آن بخش از ایران‌زمین که زیر سلطه او بوده دیگر باره به همان حالت پراکندگی سیاسی پیشین برگردد.

گفته شده که اژدهاگ ستم‌کاره هزار سال بر ایران‌زمین مسلط بود؛ و این نشان می‌دهد که از روزگار جمشید تا تشکیل اتحادیه قبایل آریه‌زنته به رهبری ترے تاؤنه فاصله زمانی درازی بوده است. چنین دوران درازی برای فرمان‌روایی اژدهاگ بر ایرانیان نیز قابل توجیه است. اژدهاگ لقبی بوده که ایرانیان به فرمان‌روایان خوزی/عیلامی داده بوده‌اند، و بعدها در اسطوره همه این فرمان‌روایان با هم یکی شده‌اند.

از میان رفتن جمشید در لشکرکشیهای اژدهاگ و سپس شکست اژدهاگ به دست ایرانیان ناحیه مرکزی فلات نیز نمی‌تواند که بی‌ربط با یکدیگر بوده باشد. یک‌بار خوزیان بر منطقه مسلط می‌شوند؛ زیرا نیاز دارند که به منطقه بدخشان در شرق ایران‌زمین که کان سنگهای لاجورد بوده است دسترسی داشته باشند و بتوانند که این سنگ بهادار را توسط بیگاران نشان استخراج کنند یا بی‌واسطه از تولیدکننده خریداری کنند. پس از چندی توسط قبایل آریه‌زنته به رهبری یک کاوے به نام تری تاؤنه (که در داستانها تبدیل کاوے و فریدون شده است) از منطقه رانده می‌شوند.

زمانها و نامهای اشخاص و اماکن در اساطیر ایرانی به طرز مبهم و افسانه‌یی در هم آمیخته است. این داستانها بازگو کننده تلاشهای کاویان و سران جوامع ایرانی برای گسترش مناطق نفوذ است، و نامهای کسان و جایها که در آنها آمده است تنها واقعیتهای تاریخی مربوط به آن دوره است که برای ما برجا مانده است. در حقیقی بودن این نامها نمی‌توان تردید کرد. در اسطوره اقوام سامی که در تورات بازتاب یافته است نیز مکانها و زمانها و اقوام به‌گونه‌ئی افسانه‌یی در هم آمیخته شده‌اند، ولی نامها عموماً واقعیتهای تاریخی‌اند که وجود حقیقی داشته‌اند. در داستانهای اساطیری اوستا، برخی از نامها همچون گشتاسپ و اسپندیار و بهمن و آردشیر، به‌گونه‌ئی در تسلسل قرار دارند که کسانی از ایران‌شناسان غربی به‌هنگام بازخوانی آنها دچار چنان شبهه‌ئی شده‌اند که پنداشته‌اند اینها جز گشتاسپ پدر داریوش، داریوش بزرگ، خشیارشا و آردشیر اول نبوده‌اند. ولی ما - به برکت سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ و نوشته‌های یونانیان باستان - از رخدادهای

دوران گشتاسپ هخامنشی و داریوش بزرگ آگاهی نسبتاً دقیق داریم، و می‌دانیم که گشتاسپ و اسپندیار و بهمن باختریه هیچ ارتباطی با سران قبیلۀ هخامنش در پارس ندارند. و آنگهی در داستانهای اساطیری گفته شده که گشتاسپ در زمان زرتشت به کشتن رفت؛ و پس از او پسرش اسپندیار (اسپندداته) نیز در جنگ با ایرانیان کشته شد، و پس از او پسرش بهمن دست‌نشاندهٔ که خسرو شد. ولی ما از سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ می‌دانیم که گشتاسپ هخامنشی به‌هنگام سلطنت داریوش بزرگ زنده بوده است.

کسانی از بزرگان محققین چون آلتهایم و هرتسفیلد و اومستد خود را به اشتباه زده و گمان آورده‌اند که آن گشتاسپی که در گائۀ از او نام برده شده همین گشتاسپ پدر داریوش بزرگ بوده است، و بر اساس همین توهم، تاریخ ظهور زرتشت را - با یک اشتباه عمدی - سدهٔ ششم پم دانسته‌اند. به نظر می‌رسد که علت این اشتباه تعمدی آنها آن بوده که علاقه داشته‌اند زرتشت را متعلق به دوران متأخر بدانند تا وجود او را متأخر بر موسای اسرائیلیان بشمارند و دین ایرانی را متأخرتر از دینی بشمارند که توسط اسرائیلیان بنیاد نهاده شد، و بعدها مسیحیت از درون آن بیرون آمد و سپس دین اروپائیان شد؛ و به همین سبب تعمداً گشتاسپ اساطیر را با گشتاسپ هخامنشی یکی دانسته‌اند. حتّاً پاره‌ئی از ایران‌شناسان غربی در سدهٔ اخیر برای آن که بتوانند زمان زرتشت را به دوران هخامنشی نسبت دهند و از این حیث دین ایرانی را مؤخر بر دین یهود قلمداد کنند، نام داریوش بزرگ را اسپندداته گفته‌اند؛ در صورتی که در هیچ جا چنین نامی برای داریوش بزرگ آورده نشده است و داریوش بزرگ در همه‌جا خودش را داری وئوش پور ویشته‌اسپه نوادهٔ ارشامه نبیرهٔ آریارمنه نامیده است؛ و نزد تاریخ‌نگاران یونان باستان نیز تنها نام او داریوش است.

اساساً اقوام جهان اسطوره را به این هدف آفریده‌اند که گذشته‌های خویش را به یاد آورند و از راه این یادآوری دریابند که ریشه‌هاشان به کجا منتهی می‌شود و از کجا آغاز کرده‌اند و چه‌گونه راهی را سپری کرده‌اند تا به‌اکنون رسیده‌اند. و چون که ثبت و ضبط نوشتاری در دست ندارند، به‌خاطره‌های قومی خویش مراجعه می‌کنند و رخدادها را به هر گونه که در وجدان جمعی یافتند ثبت می‌کنند. برای نمونه، بالاتر اسطورهٔ قوم عبری را آوردیم که در آن نیای بزرگ قوم عبری مردی به نام آدم بود که نخستین انسان روی زمین می‌پنداشتند. آدم برطبق آن اسطوره در سرزمینی به نام عدن می‌زیست (همان جایی می‌زیست که زیست‌گاه اقوام سامی بود). فرزندانش نیز در همان سرزمین می‌زیستند. چنان‌که دیدیم بنا بر آن اسطوره، تمدن نیز از همان سرزمین یعنی از سرزمین بابل آغاز شده

بود. توفان ویران‌گر همگانی که در آن اسطوره توفان نوح نام دارد نیز در همان سرزمین بود (و این همان فیضانی است که در اسناد سومری و سپس بابلی از آن یاد شده است). اینها همه ساخته و پرداخته تخیلات بشر اولیه نبوده بل که ریشه در حقایق مبهم تاریخی داشته است. واقعه توفان ویران‌گر همگانی بخشی از زندگی تاریخی سومریان بوده و داستانش را آنها نوشته بوده‌اند. حتماً در زمانی از هزاره‌های دور در اثر طغیان رودهای دجله و فرات آبادیهای سومری در جنوب عراق کنونی را فیضان به زیر آب برده و نابود کرده بوده است. این داستان در منظومه گیلگامیش آمده که متعلق به هزاره دوم پم است و در کاوشهای باستان‌شناسی عراق از زیر خاک بیرون آمده و ترجمه شده است. اسرائیلیان بعدها در سده پنجم پیش از مسیح که تورات را نوشتند همین داستان را به شکلی که ما می‌شناسیم آوردند و به زمان یکی از نیاگان خودشان منتسب کردند. در قرآن نیز همان داستانی بازگویی شد که اسرائیلیان در تورات نوشته بودند. داستان مهاجرت ابراهیم تورات که یادهای جمعی اسرائیلیان از مهاجرت یکی از قبایل «عبرایم» (قبایل عبر فرات) از سرزمین گلدّه به بیابانهای فلسطین بوده نیز امری معمولی است که برای بسیاری از قبایل خاورمیانه‌یی به پیش آمده است و نام قبيله به نام نیای قوم تبدیل شده است. تلاش برای مقدس جلوه دادن قبيله خویش که توسط عبرانیان انجام گرفته نیز یک امر عادی است و هر قومی چنین کرده است، و از آن جمله قوم ایرانی است.

می‌خواهم بگویم که اساطیر ایرانی اگرچه برای ما از دوران مبهم و ناشناخته سخن می‌گوید ریشه در واقعیت‌های تاریخی در زمانهای دور دارد، و نامها و جایها حقایق تاریخی‌اند. کهن‌ترین این نامها جمشید بود که وجودش در اساطیر هندیان نیز تأیید شده است. زرتشت که نام او را آورده نیز او و خاندانش را می‌شناخته، و معلوم می‌شود که جمشید با زرتشت فاصله زمانی چندانی نداشته و شاید متعلق به یک یا دو نسل پیش از زرتشت بوده است. یاد کردن از جمشید با نام و نشان توسط زرتشت نشان می‌دهد که هر دو در زمینی نه چندان دور از یکدیگر می‌زیسته‌اند. آمدن نام جمشید در کتاب هندیان نشانه آن است که جمشید به دورانی تعلق داشته که قبایل آریایی هنوز به هند مهاجرت نکرده بوده‌اند. و همه اینها خبر از زمانهائی دوری می‌دهد که به پیش از نیمه هزاره دوم پیش از مسیح برمی‌گردد، و خبر از رخدادهائی مربوط به شرق فلات ایران در آن زمان دور می‌دهد. همزمان با آنها در نواحی مرکزی فلات ایران نیز رخدادهائی در جریان است که تلاش مشابهی برای تشکیل یک تمدن نوین است؛ و رقابتی که برای تشکیل اتحادیه‌های بزرگ

و نیرومند میان جماعات انسانی این دو بخش از فلات ایران به جریان می افتد که سرانجام به پیروزی ایرانیان مرکز فلات می انجامد (تشکیل پادشاهی فریدون).

اگر بگوئیم که این داستانهای اساطیری در زمان شاهنشاهی ماد توسط مغان وارد کتاب اوستا شده است به بی راهه نرفته ایم. علت این که هیچ نامی از مادها و هخامنشیان در این داستانها نه آمده نیز آن است که داستانها را به همان شکلی که از نیاگان برایشان مانده بوده است وارد اوستا کردند؛ ولی رخدادهای مربوط به شاهنشاهی ماد حساب خودش را داشته که از حساب اسطوره و شخصیتها و رخدادهای اسطوره شده جدا بوده است.

تاریخ ایران باستان را بر اساس داده های بالا می توانیم چنین بازخوانی کنیم: جمشید در زمانی از نیمه هزاره دوم پم در جایی از شرق فلات ایران، مثلاً در حوضه رود هیرمند و با مرکزیت جایی که اکنون شهر سوخته نامیده می شود با ایجاد یک اتحادیه نیرومند از قبایل ایرانی هنتومنت تشکیل سلطنت داد، سپس با به اطاعت کشاندن قبایل ایرانی در سرزمینهای مرغیانه و هریو و رع و اسپه دانه قلمروش را در شمال و غرب گسترش داد. ولی در این گسترش قلمرو با متصرفات امپراتوری خوزیه در نیمه جنوبی فلات ایران همسایه شد، و در نتیجه این سلطنت تازه پا با آن امپراتوری که در آن زمان در اوج قدرت خویش بود برخورد کرد. نتیجه این برخورد، پیروزی قاطع خوزیه، از هم پاشیدن سلطنت جمشید، از میان رفتن جمشید، و فروپاشی سلطنتی بود که او تشکیل داده بود. اسپه دانه و رع تا هریو پس از آن به تصرف نیروهای خوزیه درآمد، و چه بسا که ویرانی شهر بزرگ هنتومنت که بر کرانه رود پربرکت هیرمند واقع شده بوده (همان که اکنون شهر سوخته نامند) نیز در همان زمان توسط نیروهای خوزی (عیلامی) انجام گرفته باشد. کاوشهای باستان شناسی در شهر سوخته خبر از تمدن شکوهمندی می دهد که در همان زمانها ورچیده شده است.

تنها نیروئی که در آن زمانها می توانسته چنین تمدنی را از میان بردارد و چنین مرکز تمدنی عظیمی را ویران کند نیروی امپراتوری خوزیه (عیلام) بوده که در داستانهای ما با صفت اژدهائی که قدرتش به اندازه قدرت هزار اسپ است (اژدهاگ بیور اسپ) از آن یاد شده است.

شاید در سراسر تاریخ ایران تنها مردی که با خشم و نفرت شدید از او یاد شده است اژدهاگ بیور اسپ باشد. دیگر هیچ مهاجم بیگانه ئی را ما سراغ نداریم که ذهنیت تاریخی

ایرانیان از او این‌گونه در خشم باشد.^۱ حتّا اسکندر مقدونی که شاهنشاهی هخامنشی را برانداخت و ایرانیان را به‌مذلت کشاند نیز در ذهنیت تاریخی ایرانیان این‌گونه منفور نشده است. این نفرت شدید از اژدهاگ بیور اسپ بیان‌گر جنایات فجیعی - از قبیل شهرسوزی و کشتار جمعی - است که خوزیان (عیلامیان) در ایران مرتکب شده بوده‌اند. به‌همین دلیل است که من فکر می‌کنم شاید نابودگری تمدن عظیمی که در هنتومنت وجود داشته می‌بایست که یکی از جنایتهای خوزیان بوده باشد.

منطقه هنتومنت بعدها نام درنگیانه گرفت. در اوستا (بُن‌دهشن، فرگرد نخست) آمده است که مردم هنتومنت آریایی و مزدایسن‌اند. یعنی سرزمینی که تا زمان هخامنشی نامش درنگیانه شده بود در هزاره دوم پم نامش هنتومنت بوده است. این هردو نام تا کنون به‌شکل هلمند و زرنج برجا است. باز در دوران پارتیان این سرزمین نامش «سکه‌استان» شد (منتسب به‌قبایل نومهاجر تورانی سکه) که در زمان ساسانی سگستان شد و عربها بعدها سجستان گفتند و ما اکنون سیستان گوئیم.

به‌هرحال، در زمانی از هزاره دوم پیش از مسیح، قبایل آریازنتیان و پرتکانیان در منطقه مابین ری و اسپهان به‌رهبری یک رئیس نیرومند به‌نام کاوے فریدون (که در داستانهای ما تبدیل به‌دو شخصیت شده است) متحد شده برضد سلطه خوزیان (عیلامیان) شوریده منطقه را از دست آنها بیرون کشیده و تشکیل سلطنتی داده‌اند که مرکز آن ری بوده است. چنان‌که از داستانها برمی‌آید، این سلطنت ایرانی در آینده درصدد گسترش قلمرو خویش به‌سوی شرق بوده، و سرزمینهای سیستان و غرب خراسان را متصرف شده است. داستان جنگهای رستم در زمان کِ کاووس و کِ خسرو یادآور این تلاشها است. و چنان‌که دیدیم، این تلاشها در زمانی انجام می‌گرفت که زرتشت در شرق فلات ایران ظهور کرده بود. همسایه شدن این سلطنت نوپا با سلطنتی که مرکزش شهر بلخ در منطقه باختریه بود به‌برخورد این دو انجامید که به‌شکست باختریه و ضمیمه شدن منطقه به‌سلطنت این کاویان مرکزی انجامید.

۱. شاید کسانی بگویند که خلیفه عمر هم در میان ایرانیان مورد خشم و نفرت است. ولی نفرت از عمر را عربهای شیعه لبنان و جنوب عراق در زمان قزلباشان صفوی با خودشان به‌درون ایران آوردند. نفرتی که شیعیان ایران نسبت به‌عمر ابراز می‌کنند ربطی به‌ذهنیت ایرانیان مسلمان ندارد بل که ریشه‌اش خالصاً و صددرصد عربی (عراقی و لبنانی) است و برای ایرانیها بسیار متأخر است.

این تلاش‌های تمدنی تا اوائل هزارهٔ پیش از مسیح همچنان ادامه داشت. به دنبال آن، رقابتِ قدرتِ امپراتوری نوپای آشور با امپراتوری خوزیه (عیلام) آغاز شد، آشوریان در صدد گسترش قلمروشان در غرب فلات ایران برآمدند، و از یک سو با خوزیه و از سوی دیگر با قبایل ایرانی غرب فلات برخورد کردند، که رخدادهایش را پس از این خواهیم خواند، و خواهیم دید که تلاش‌های ایرانیان چه گونه سرانجام به تشکیل شاهنشاهی ایران انجامید.